أعوذ بالله سميع العليم من الشيطن الرجيم، بسم الله الرحمن الرحيم

ان الحمدلله نحمده ونستعينه و نستغفره ونستهديه ونعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سيئات اعمالنا. انه من يهدى الله فلا مضل له ومن يضلل فلا هادىَ له وأشهدأن لااله الاالله وحده لاشريك له و أشهد أن محمداً عبده و رسوله.

اما بعد، در درس سیزدهم از دروس سیرت نبوی عهد مدنی دوره ای فتح و تمکین هستیم. در درس گذشته در باره ای روز بسیار عجیب حُنَین صحبت نمودیم، که در آن تقریباً جنگی نشد.

احتیاط که ۷۸ دقیقه است

غزوة الطائف

د. راغب السرجاني

17/04/2010 - 8:37pm

حقیقت نصر در اسلام

و بآنهم سبحان الله، دارای أثاری بود که حساب نمی شود. و از مهمترین این آثار این بود که مسلمانان حقیقت نصر را در اسلام خوب فهمیدند. با تمام علم فهمیدند، که مسلمانی که آمادگی می گیرد، بدون اینکه به الله عز و جل مرتبط باشد نصرش بعید است. و ثبات اش محال است.

این درس از بلیغ ترین درس هاست که مسلمانان در تمام حیات گذشته ایشان آن را آموختند. فرار لشکر هوازن را با تمام شاخه های آن از مقابل مسلمانان دیدیم وقتیکه مسلمانان به رب خود برگشتند سبحانه و تعالی، و وقتیکه به فهم سلیم برگشتند.

لشکر های هوازن فرار کردند تا به شهر طائف رسیدند. و زعیم قوم شان مالك بن عَوف نصری هم همرایشان فرار کرد، که حتی بعد از شکست در حنین هم زعیم شان باقی ماند. بهر صورت، بعد از آن رسول الله (ص) اکثر لشکر را گرفتند، و برای حصار شهر طائف و جنگ لشکر هَوازن رفتند. و از فرصت استفاده نمودند تا با لشکر هوازن در جنگ قاطعانه مقابل شوند؛ از اینخاطر رسول (ص) غنائم زیاد حُنَین را توزیع نکردند تا که قضیه ای هوازن و ثقیف انتها یابد، و اوضاع استقرار یابد.

رسول الله (ص) با لشکر به سیر طائف می روند

رسول الله (ص) با لشکر بزرگ ایشان بطرف طائف روان می شوند. و سبحان الله، در مقایسه بین این رفتن و رفتن شان یازده سال قبل به آنجا در ایام مکه ای مکرمه فرق بسیار بزرگ است.

در آنروز یازده سال قبل، در حالی به طائف آمدند (ص) که در شدید ترین حالت غم و تنگدستی بودند. به پای رفته بودند. همرایشان جز غلام شان زید بن حارثه کسی نبود. مکه ایشان را طرد کرده بود. و خارج کرده بود. سیده خدیجه (رض) در همان روز ها فوت کرده بود. و کاکایشان ابو طالب هم فوت کرده بود. و در مکه جز از تعداد بسیار کمی از مؤمنین نبود. از صد تجاوز نمی کردند. غیر از هشتاد صحابه که در حبشه بیجای شده بودند.

وضع در غایت فاجعه انگیز بود. و طائف هم درد هایشان را تخفیف نداد. بلکه درد ها را عمیق تر ساخت. و با تکبر دعوت اسلامی را رد کردند، و بشدت رسول الله (ص) را فرار دادند. و ایشان را به زشتی استقبال کردند نه با کرامت. و ایشان را و دوست شان زید (رض) را طرد کردند. و باران سنگ و خاك و دشنام را بالایشان جاری کردند، تا که به باغ عُتبه و شَیبه پسران ربیعه پناه بردند. و طبعاً دعای مشهور را می دانید که در آنجا دعا کردند. و آن دعائی بود که درجهٔ درد و غم و اندوه شدید را تعبیر می کرد که (ص) در آنوقت به آن رسیده بودند. و رسول الله (ص) در آنروز از این باغ

خارج شدند، و بطرف مکه عودت نمودند –طوریکه روایت می گوید– مَهموماً علی وجهه. در رویشان غم بود. تحت ظروفی که عموم بشر تحمل آن را ندارد.

بآنهم و با وجود حالت روانی شان که به بلند ترین درجه ای از درد ها رسیده بود، الا اینکه ایشان ویران شدن این قریه ها را نه پذیرفتند، طائف و مکه ای مکرمه را که به الله عز و جل کفر می ورزیدند، با اینکه مَلَك کوه ها این موضوع را برایشان پیشنهاد کرده بود. لاکن رسول الله (ص) با منتهای تجرد (یعنی اختصاص) گفتند:"بَلْ أَرْجُو مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ يُخْرِجَ مِنْ أَصْلابِهِمْ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لاَ يُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا"[۱].

بلکه از الله عز و جل امید دارم که از تیر پشت شان کسانی را خارج کند که الله عز و جل را پرستش کنند و چیزی را به او شریك نکنند.

و سبحان الله، آن روز ها گذشت، و طوریکه الله عز و جل فرمود: (وَتِلْكَ الأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ وَاللهُ لاَ يُحِبُّ الظَّالِمِينَ) و این حادثه ها که می گردانیم آن را در میان مردمان برای فوائد بسیار و تا ممیز سازد خدا مومنان را و شهید گرداند بعضی را از شما و خدا دوست نمی دارد گروه ستمگاران را [آل عمران: ۱٤۰].

و الله عز و جل احوال را تغییر داد. و حالا آمدند (ص)، بعد یازده سال کامل، بآنچه که احدی تخیل آن را کرده نمی توانست. نه از طائف، و نه از مکه، و نه از اهل جزیره بطور کامل آن. حالا آمده اند (ص) عزیز، منتصر، مُمکِن و پا بر جا، با سر بلند، احاطه شده با لشکر جرار مومن که زمین اطراف شان را به لرزه آورده اند. بیرق لا اله الا الله محمد و رسول الله را بلند نموده اند. بین دو موقف تنها یازده سال فرق است، سبحان الله. و آنچه را که به دوست و همراهِ خود زید بن حارثه (رض) ذکر نموده بودند (ص) تحقق یافت، روزیکه بعد از عودت غم انگیز از طائف، با یقین برایش گفتند:

"يَا زَيْدُ، إِنَّ اللَّهَ جَاعِلٌ لِمَا تَرَى فَرَجًا وَمَخْرَجًا، وَإِنَّ اللَّهَ نَاصِرٌ دِينَهُ، وَمُظْهِرٌ نَبِيَّهُ"[۲]. يا زيد، الله يك راه و مخرجی را گشودنی است، و الله نصر دهنده دين خود و ظهور دهنده ای نبی خود است.

و سبحان الله اين راه و مَخرج و گشايش از تخيل همه بصورت بسيار بزرگتری آمد. و الله دين را نصر داد. و نبی كريم را ظهور داد (ص). بدون شك كه وقتيكه رسول الله (ص) بطرف طائف می رفتند خاطرات بسيار زيادی از ذهن شان می گذشت. لشكر برای بار دوم در حيات شان سمت صحرا را بطرف طائف می پيمايند. آيا در چه فكر می كردند (ص)؟ شايد دوست شان زيد بن حارثه، جگر گوشهٔ شان بياد شان آمده باشد (رض). حالا زيد همرايشان نيست. زيد به جنت سبقت جست (رض). در مؤته شهيد شد طوريكه قبلاً ذكر نموديم.

شايد اهل طائف بياد شان بيآيند كه همه ايشان بلا استثناء دعوت شان را در ضد و عنادی رد كردند كه شديد تر از ضد و عناد مكه بود. شايد عبد ياليل بن عمير الثقفي بياد شان آمده باشد. آيا او را بياد داريد؟ او كه زعامت ثقيف از او انتها يافته است، كه گفته بود: هو يَمْرُطُ ثيابَ الكعبة، إنْ كان الله أرسلك [۳].

او تكه ای كعبه را پاره خواهد كرد اگر الله ايشان را بحيث پيغمبر فرستاده باشد. و ديگرش گفته بود: أَمَا وَجَدَ الله أحدًا يرسله غيرك [٤]. كه حالا بزدلانه فرار كرد و در حصون طائف پنهان شد.

شايد عدّاس نصرانی بياد شان آمده باشد، (رض) غلام كوچك كه ايمان آورده بود، و ذكرش در سيرت ديگر نيامده است و از حالش چيزی نمی دانيم و لاكن الله عز و جل می داند. شايد عُتبه بن ربيعه و شَيبه بن ربيعه مالك های باغی را كه در آن پناه برده بودند بياد بيآورند وقتيكه از طائف ايشان را طرد كرده بودند. حالا عُتبه بن ربيعه و شَيبه بن ربيعه در مرقد های خود در قليب بدر با ديگر رهبران كفر مكه ای مكرمه در قبر های خود عذاب می كشند. شايد در حاليكه از وادی نخله

می گذشتند و در عودت بطرف مکه ای مکرمه بودند، مجموعه ای از جن را بیاد بیآورند که در سفر اول شان در طائف به ایشان ایمان آوردند.

شاید جبریل و مَلَك کوه ها را و محاوری را بیاد بیآورند که بین شان واقع شده بود. سبحان الله، خاطرات بسیار زیاد، بعض آن خاطرات خوش، و بعض آن خاطرات دردناك بود. و لاکن روز ها به هر حال آن می گذرد. و همه چیز سبحان الله به خاطرات مبدل می شود. و باقی نمی ماند مگر عمل.

لشکر اسلامی به سر زمین طائف رسید

لشکر بزرگ به طائف رسید. همه توقع معرکه ای بزرگی را داشتند. آن یك تجمع بسیار بزرگی بود. تجمع هَوازن و ثقیف در حصون (یعنی قلعه های) طائف در داخل خانهٔ شان در مقابل لشکر بزرگ مسلمانان. می دانید که تعداد کشته شدگان مشرکین در جنگ حُنَین تنها هفتاد نفر بود و بس. یعنی لشکر بطور کامل آن در طائف موجود هستند. بیست و پنج هزار یا بیشتر. و لشکر اسلام دوازده هزار هستند. همه معرکه ای بزرگی را توقع داشتند.

لاکن سبحان الله، مشرکان خارج شدن برای جنگ را نپذیرفتند. ترجیح دادند بدون جنگ در حصون خود باقی بمانند. و حصون طائف بسیار منیع (یعنی غیر قابل عبور) بود. و اگر اهل ثقیف و هوازن تصمیم عدم خارج شدن را بگیرند، پس جنگ بسیار مشکل خواهد بود. لاکن آنها واقعاً رد کردند، با وجود اینکه عدد شان و اسباب شان سبحان الله چندین برابر مسلمانان بود. و با اینکه در ملك خود می جنگند که در آن بلدیت دارند، و مدد برایشان بسیار نزدیك بود. و در ظروفی بودند که در آن عادت نموده بودند. لاکن سبحان الله، الله عز و جل رهبت را در قلب هایشان انداخت.

پس نتوانستند بار دوم تصمیم جنگ را بگیرند. به فضیحت حُنَین اکتفاء کردند. و شکی نیست که در آن شرم بسیار بزرگیست. بخاطریکه زنان و اطفال و اموال هوازن حالا در دست مسلمانان هستند. و بآنهم ترجیح دادند تا برای رها کردن این اطفال و زنان و اموال از دست مسلمانان خارج نشوند. این یك شرم و ذلالت بسیار بزرگی بود.

خوب پس آیا عکس العمل رسول الله (ص) چه بود وقتیکه دیدند که اهل ثقیف و هَوازن نمی خواهند برای مقابله ای قاطعانه خارج شوند؟

مسلمانان طائف را محاصره می کنند

به آسانی پائین نه آمدند (ص). و لاکن لشکر اسلامی را جمع کردند، و تصمیم محصاره کردن حصون های منیعه ای طائف را گرفتند که شاید امید را از دست بدهند و خارج شوند. لاکن سبحان الله، همینکه محاصره انجام یافت، اهل طائف شروع نمودند به انداختن تیر ها و نیزه ها بالای مسلمانان. و طبعاً طوریکه گفتیم حصون شان بلند و بزرگ بودند.

با مرور وقت تیر اندازی شان شدت یافت و دوازده نفر از صحابه ای کرام شهید شدند رضی الله عنهم اجمعین. و تیر های مسلمانان داخل حصون هایشان نمی رسید. پس مشکل بزرگی شد برای مسلمانان. حُباب بن المنذِر (رض) اشاره کرد تا مسلمانان از قلعه دور شوند تا با تیر ها مصاب نشوند. و براستی رسول الله (ص) در جای دور از طائف مُعَسکر نمودند لاکن محاصره ای طائف را ادامه دادند.

خوب رسول الله (ص) در چنین موقف چه کنند؟ چطور آنها را از داخل حصن خارج کنند؟ رسول الله (ص) بیشتر از یك چیز را کردند؛ چیز اول، سلمان فارسی منجنیق ساخت تا بآن بر حصون طائف سنگ بیاندازند؛ و چیزی دیگری را بنام دبابه از چوب ساختند (یعنی تانك چوبی) تا عساکر

زیر آن پنهان شوند و خود را به قلعه ها و حصون برسانند بدون اینکه تیر ها به آنها اصابت کند. و براستی شروع نمودند به انداختن منجنیق های که سلمان (رض) آنها را ساخته بود به دیوار ها. و مسلمانان تحت دبّابه ای چوبی می شدند.

و جزءِ از دیوار را شکستاندند. و نزدیك بود داخل دیوار های طائف شوند که اهل طائف ناگهان شروع کردند به انداختن (حَسَك شائك المحمّی بالنار) تیغ های نوك تیز داغ شده در آتش، بطرف مسلمانان. چه است این حسك شائك؟ عبارت است از شاخی های آهنین بزرگی که در آتش گذاشته شده بودند تا که رنگ سرخ را بخود گرفته بودند.

پس آنها را بالای مسلمانان می انداختند. طبعاً آن یك فاجعه ای بزرگی بود که مسلمانان به آن مصاب شدند. و آن طبعاً مسلمانان را وادار ساخت تا سر از نو به مُعَسکر شان برگردند. و نتوانستند به قلعه ای طائف داخل شوند. مشکل بزرگی است.

خوب رسول الله (ص) مأیوس نشدند. تصمیم دیگری گرفتند. چه بود آن تصمیم؟ به آتش کشیدن باغ های انگور طائف بود. در آن مزروعه های بسیاری بود، و مهم ترین این مزروعات انگور بود. تصمیم گرفتند به حریق زدن به این تاك های انگور تا اهل طائف را برای جنگ وادار نمایند. ایشان این تاك های انگور را بغرض ویرانی نمی سوختاندند، ابداً. لاکن بخاطر مجبور ساختن اهل طائف برای برآمدن به جنگ آن کار را کردند.

و مسلمانان شروع کردند به سوختاندن کمیات زیادی از تاك ها. لاکن سبحان الله، ثقیف از بالای دیوار ها نداءِ نمودند: لِمَ تقطع أموالنا؟ إما أن تأخذها إنْ ظهرت علینا، وإما أن تدعها لله وللرَّحِم. چرا اموال ما را قطع می کنی؟ آن را بگیر اگر بالای ما ظفر یافتی، یا آن را به لحاظ الله یا به لحاظ صلهٔ-ای رحم بگذار.

پس رسول الله (ص) گفتند: "فَإِنِّي أَدَعُهَا لِلَّهِ وَلِلرَّحِمِ"[٥]. پس من آن را به لحاظ الله و صله ای رحم می گذارم. گفتیم که ارتباط بین قریش و ثقیف بسیار دور بود. لاکن یکی از مادر کلان های مادر رسول الله (ص) از ثقیف بود. مادر کلان پنجمین رسول الله (ص) بود. اسمش هند بنت یَربوع الثقفیه بود. پس از اینخاطر رسول الله (ص) تاك ها را رها نمودند. و تاك ها را بخاطر به جنگ مجبور کردن هوازن و ثقیف برای جنگ قطع می کردند. پس چون دیدند که خارج نمی شوند ترجیح دادند آن را برای الله عز و جل و صله ای رحمی که بین شان و بین رسول الله (ص) بود رها کنند.

و آن کاری را نمی کردند (ص) که لشکر های کافر و علمانی (یعنی وابسته به دنیا) مثل لشکر های فارس و روم و تاتار و یهود، و لشکر های عصر حاضر می کردند -و تا بحال می کنند- تا در زمین فساد را صرف بخاطر فساد کردن به پا کنند. به درجه ایکه رب ما سبحانه و تعالی در کتاب کریم خود در وصف آنها فرموده است: {وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللهُ لاَ يُحِبُّ الْفَسَادَ} و چون از تو منصرف شود بشتابد در زمین تا تباهی کند در آن و نابود کند زراعت و مواشی را و خدا دوست ندارد تباهکاری را [البقرة: ٢٠٥].

یعنی غرض شان فساد کردن بود. لاکن مسلمانان آن را نکردند مگر بخاطر هدف معینی، پس وقتیکه تحقق نیافت، از حریق کردن دست کشیدند طوریکه دیدیم. پس این وسیله هم در خارج نمودن اهل طائف کامیاب نشد.

خوب وسیله ای دیگری. گفتیم که اول ضربه زدن با منجنیق بود که فایده نکرد. وسیله ای دوم سوختاندن تاك های انگور بود و فایده نکرد. پس وسیله ای سوم برای خارج کردن مشرکین، قصد ضعیف ساختن صف در داخل حصون بود. چطور اینکار را کردند؟ رسول الله (ص) برده ها را در داخل حصون صدا کردند و گفتند: "أَيُّمَا عَبْدٍ نَزَلَ مِنَ الْحِصْنِ وَخَرَجَ إِلَيْنَا فَهُوَ حُرٌّ"[٥]. هر برده ایکه از حصن پایان شود و بطرف ما بیاید آزاد است.

میدانیم که در مجتمع قدیم عرب بردگان زیاد بودند. و سیاست اسلام در هر مناسبت ممکنه مقتضی آزاد ساختن برده است. این فرصت مناسبی بود برای آزاد ساختن بعض برده ها در صفوف مشرکین. و دیگر در غالب این بردگان اسلام خواهند آورد. و بآن از تاریکی های کفر نجات می یابند. و اهل ثقیف قدرت این برده ها را از دست خواهند داد. و این برده ها اخبار را از داخل طائف به خارج انتقال خواهند داد. یعنی در آن بیشتر از یك فائده بود.

تصیم دعوی عسکری و سیاسی عالی بود توسط رسول الله (ص). پس بردگان را ندا کردند، و بعض بردگان شروع کردند به خارج شدن از داخل حصون، تا که عدد شان به بیست و سه برده رسید. و طبعاً بعداً ثقیف این امر را دانستند و حصار را بر قلعه ها برای منع خروج این بردگان شدت بخشیدند. لاکن مسلمانان از خارج شدن این بیست و سه نفر مستفید شدند.و مهم ترین این استفاده دو چیز بود.

چیز اول، و آن بزرگتر این دو امر است، اضافه شدن بیست و سه نفر در امت اسلام. لأنْ يهدي الله بك رجلاً واحدًا خير لك من الدنيا و ما فيها، وخير لك من حُمْر النَّعَم. اگر الله یك نفر را هم از طریق تو هدایت کند، بهتر است برایت از دنیا و آنچه که در انست، و بهتر است برایت از شتر های سرخ.

چیز دوم هم بسیا ر زیاد مهم است. و آن بعض معلومات عسکری مهم بود. این برده ها رسول الله (ص) را خبر دادند که طعام و نوشابه ایکه در داخل حصون است علی الأقل برای یك سال برایشان کافیست، یا چندین سال. تصور کنید. معلوماتی در غایت اهمیت. حصار یکروز و دو روز یا یك ماه یا دو ماه نیست. آنقدر طعام و نوشابه دارند که برای یك سال یا بیشتر کافی است. مسلمانان نمی توانند تمام حیات خود را در اینجا بگذرانند. توجه کنید، این قوای اسلامی تنها یك فرقه ای از لشکر اسلامی نیست. بلکه این قوای اسلامی تمام مجتمع مسلمانان بطور کامل آن است.

رسول (ص) در مدینه ای منوره، پایتخت دولت اسلامی، برای حراست زنان و اطفال و خانه ها ترك نکرده بودند مگر تعداد بسیار بسیار کمی از مردان را. و قبائل بسیار زیادی اند که در اینجا و آنجا تازه مسلمان شده اند، که از خوف برگشت شان به کفر و هجوم شان به مدینه ای منوره به مراقبت مداوم احتیاج دارند.

مدینه از مردان خالی است طوریکه می دانید. و قبایل بسیاری در جزیره ای عربی اند که هنوز مسلمان نشده اند. و در آنجا یهود در خیبر نزدیك مدینه ای منوره هستند. و آنها بر عهد هستند، و طوریکه عادت شان است آن را خیانت کرده می توانند. و در آنجا اهل مکه هستند که کمی قبل در جاهلیت بودند. و در آنجا غنائم بسیار زیادی است که در وادی جَعرانه ترك داده شده است.

یعنی مشاکل بزرگ زیاد است. نمی توانند رسول الله (ص) که تمام این امور را تا وقت نا معلوم ترك نمایند. نا ممکن است. پس چه کنند رسول الله (ص)؟ محاصره بسیار زیاد طول کشید. تا که در بعضی تخمین ها طوریکه در روایت مسلم از انس (رض) آمده است، به چهل روز کامل رسیده بود. چهل روز در حصار طائف، و فایده ای هم در آن نیست. پس چه کنند؟

رسول (ص) با یکی از اصحاب خود مشوره می کنند

رسول الله (ص) با یکی از اصحاب خود از اصحاب عسکری با تجربه و دارای رأی بجا مشوره کردند. و سبحان الله، وقتیکه اسم این صحابی را بشنوید که رسول الله (ص) با او مشوره نمودند، حتماً تعجب می کنید. سبحان الله، واقعاً امر عجیبی. که بود آن کسی که با او مشوره نمودند (ص)؟ نَوفَل بن معاویه الدَیليّ (رض). این اسم را بیاد دارید؟

او سبحان الله، زعیم بنی بکر بود. قبیله ایکه بعد از صلح حدیبیه با قریش هم پیمان شدند. و کسی که قوم خود را برای قتل خُزاعه رهبری می کرد. و کسی بود که سبب نقض کردن صلح حدیبیه بود. و کسی بود که در حَرَم مکه داخل شد تا به قتل مردان خزاعه ادامه بدهد. و کسی بود که با جواب کفر آمیز خود جواب قوم خود را داد وقتیکه گفتند: یا نوفل، إلهك إلهك. یا نوفل اله ات اله ات. و او گفت: یا بني بكر، لا إلهَ لكم اليوم. یا بنی بکر امروز هیچ الهی برایتان وجود ندارد.

این همان نوفل بن معاویه است که دو یا سه ماه قبل تمام این جرایم را مرتکب شده بود. ماه شعبان سال هشتم هجری. و سببی بود برای خارج شدن رسول الله (ص) برای فتح مکه، بعداً حُنَین، و بعداً طائف. و سبحان مُقَلِب القلوب سبحانه و تعالی. نوفل بن معاویه بعد از تمام این تاریخ سیاه با مسلمین مسلمان شد. مسلمان شد و اسلام اش درست شد. و به لشکر مسلمانان یکجا شد، و مستشار و امین رسول الله (ص) شد.

سبحان الله، اگر در تبدیل شدن اش از کفر به اسلام، و از غدرش به امانت کاری، و از احتلاف اش با قریش به دخولش در اسلام تعجب می کردیم، پس عجب، و تمام عجب در درس هایست که معلم بشریت و سید الخلق محمد (ص) آن را برای ما می دهند. واقعاً چیز بسیار عجیبی است که چنین وظیفه دادن عالی را برای همه طاقت های می بینیم که در اطراف شان بودند. این یک استفاده نمودن مفید بود از همه کسانی که در صف مومنین داخل می شدند. این يك قیادت عالی بود برای همه ای این انواع مختلفی از بشر. و این کلام در حیات شان (ص) تنها يك مصادفه نبود. بلکه در تمام حیات شان يك امر متکرر بود.

دیدیم که عمرو بن العاص را قیادت سریه ای ذات السلاسل را دادند، در حالیکه از اسلام آوردنش جز از چند ماه های محدود بیشتر نگذشته بود. و هم چنان دیدم که خالد بن الولید را هم در تمام امور شان با خود نزدیك نمودند. حتی که خالد گفت: "والله ما كان رسول الله من يوم أسلمت يعدل

بي أحدًا من أصحابه فيما حَزَبَهُ"[٧]. والله از روزی که اسلام آوردم، رسول الله (ص) در آنچه که مصاب می شدند، هیچ کسی از اصحاب خود را معادل من نمی دانستند.

ولی توجه کنید که آن احساس صادقانه ای خالد بن الولید (رض) بود، با و جود اینکه بدون شك، رسول الله (ص) با دیگر اصحاب خود مانند ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و علی و غیر شان و غیر شان بیشتر از خالد بن الولید مشوره می کردند. و لاکن دایماً احساس قیمت اش و اهمیت اش و احتیاج به رأیش را برایش می دادند.

و همچنان دیدیم که عَتَّاب بن أَسِید را بر مکه ای مکرمه والی مقرر نمودند، در حالیکه اسلام نآورده بود مگر چند روز قبل. تعامل با رجال اینطور می باشد. و خصوصاً کسانی که استعداد رهبری را می داشته باشند. و اگر مسلمانان از رهبران استفاده نکنند، تنها قدرت شان از دست نمی رود، بلکه وَبال و بلاء جان مسلمانان می شوند.

رسول الله (ص) در تعامل با مردم و در جا بجا نمودن مردم در مقام مناسب شان در اوج حکمت رسیده بودند. و در احترام آرایشان در استعمال قدرت هایشان در اوج حکمت رسیده بودند (ص). در نتیجه ای سیاست حکیمانه قائد عسکری با تجربه نَوفَل بن معاویه را دیدیم که در قضیه ایکه برای اسلام و مسلمین نفع می رساند رأی خود را پیش می کند. اگر قائدی غیر از رسول الله (ص) می بود، شاید رهبران لشکر دشمن را با قتل و زندانی کردن تعذیب می کرد، طوریکه در هر جای این کار می شود. لاکن دیدگاه نزد رسول الله (ص) واضح است. لأنْ يهدي الله بك رجلاً واحدًا خير لك من الدنيا وما فيها، وخير لك من حُمْر النَّعَم. اگر الله یك نفر را هم از طریق تو هدایت کند، بهتر است برایت از شتر های سرخ.

آن يك سياست نبوی ثابت و با استقرار بود. چه گفت نَوفل بن معاويه به رسول الله؟ بشنوئيد اين كلام حكيمانه ای او را. گفت: "يا رسول الله، هم ثعلب في جُحرٍ، إن أقمت عليه أخذته، وإن تركته لم يضرك" آنها روبائی در يك سوراخ اند، اگر در مقابل اش مقاومت كنيد او را بدست می آوريد، و اگر او رابگذاريد ضرری برايتان نمی رساند.

يعنی اولاً او اهل ثقيف را شبيه روبا ها می داند. و آن حقيقت است و در بين عرب مشهور است. حتی كه عُيَينه بن حِصن گفت: "إن ثقيفًا قومٌ مناكير"[٩]. يعنی مردم زيرك و مكار هستند. و طبعاً اين زيرك بودن و مكر شان را در اين محاصره سخت و مقاومت شديد ديديم. بعداً تأكيد می كند كه آنها از اين قلعه ديگر جای گريزی ندارند. اگر در مقابل شان مقاومت كنيد آنها را بدست می آوريد.

و غير از آن به چيز بسيار مهم ديگری اشاره می كند. می گويد: شان و شوكت ثقيف و هوازن شكسته است. معنويات شان به پائين ترين حد خود رسيده است. بعد از امروز مقامی برايشان نخواهد بود. فضيحت و شرمساری شان به آفاق بلند شده است. از اينخاطر در نظر عميق و تحليل دقيق نوفل گفت: اگر او را ترك كنيد ضرری برايتان نخواهد رساند.

يعنی اگر در محاصره ايتان صبر كنيد، به مراد تان خواهيند رسيد. حصن را باز خواهيند كرد. لاكن چه فائده؟ ضرر شان تقريباً معدوم شده است. و ضرر ضايع نمودن وقت در محاصره ايشان، برای لشكر اسلامی بيشتر خواهد بود نسبت به ضررش به ثقيف. اينجا رسول الله (ص) بين دو امر موازنه عقد می نمايند. در می يابند كه بقای بيشتر شان در اين سر زمين، دولت اسلامی را بيشتر از فوايد، در ضرر های بيشتر قرار خواهد داد.

رسول الله (ص) امر خاتمه دادن محاطره را می دهند

اینجا رسول الله (ص) تصمیم سخت انسحاب کردن را به وادی جِعرانه در جائیکه غنائم مسلمانان است، و ترك محاصره ای حصون طائف را می گیرند. و رسول الله (ص) تصمیم شان در منتهای قاطعیت بود، حتی که بسرعت عمر (رض) را فرستادند تا مردم را ندا کنند و بگوید که: "إِنَّا قَافِلُونَ غَدًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ". ما فردا قافله خواهیم نمود انشاء الله.

پس عکس العمل مسلمین به این کلام چه بود؟ فرزندان احساساتی و همدرد لشکر مسلمانان بخاطر این تصمیم راحت ننشستند. بسرعت نزد رسول الله (ص) آمدند و در عدم رضایت گفتند: نذهب ولا نفتحه؟ برویم و آن را فتح نکنیم؟

وقتیکه رسول الله (ص) دیدند که تعداد شان زیاد است، رأی شان را محترم شمردند، رأی شوری را. و خواستند که درس را بصورت عملی آن بیآموزند. پس برایشان گفتند: "اغْدُوا عَلَى الْقِتَالِ". پس روز آینده اجازه ای جنگ را برایشان دادند. و مسلمانان برای جنگ رفتند. و سبحان الله، در آن روز مسلمانان بطور بسیار شدیدی مصاب شدند. پس رسول الله (ص) آنها را بخاطر تصمیم شان که به آن رغبت داشتند تعنیف یا سر زنش نکردند. و برایشان نگفتند که آیا برایتان نگفته بودم؟ بلکه به سادگی برایشان گفتند: "إِنَّا قَافِلُونَ غَدًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ"[١٠]. ما فردا قافله خواهیم نمود انشاء الله.
سبحان الله مسلمانان اینبار به خوشی قبول کردند. از جدل امتناع نمودند و به عدم جنگ قناعت کردند و براستی در جمع نمودن و رفتن شروع نمودند. و عکس العمل رسول الله (ص) چه بود وقتیکه مسلمانان را در جمع کردن کوچ هایشان دیدند؟ روایت کننده می گوید: و رسول الله (ص) خندیدند. سبحان الله.

می خواهیم بر این موقف عظیم وقفه ای بگیریم. رسول الله (ص) در این موقف چیز های بسیار زیاد مهمی را به ما می آموزانند. واقع بین بودن را در حیات به ما می آموزانند. ابداً عجیب یا غریب نیست که در عملی ناکام شویم. ضرور نیست که تمام معرکه ها یا طرز کار های ما کامیاب شود.

لاکن مهم اینکه در عمل طوری غرق نشویم بدون ادراك اینکه آن غیر قابل تحقق دادن است. آن معنای یأس و نا امیدی را نمی دهد.لاکن رسول الله (ص) تمام آنچه را که در وسع شان بود بذل می نمودند. و برای فتح نمودن حصون از تمام وسیله ها برای باز نمودن آن استفاده نمودند طوریکه دیدیم. لاکن نتوانستند. پس در واقع بینی بسیار زیبائی قبول کردند تا عقب نشینی کنند.

فرق بسیار بزرگی است بین صبر کردن و بین ضایع کردن وقت. صبر کردن برای ادای عمل یک امر مطلوب است. لاکن باید در آنجا اشاراتی برای کامیابی موجود باشد. باید مقیاس های باشد تا اشاره کند که تحقق امر ممکن است. باید خسائر کمتر از فوائد باشد؛ از اینرو باید متابعت و پیروی و ملاحظه و ارزیابی و سنجش مداوم باشد.

اما ضیاع وقت، ادامه دادن عملیست که تحقق دادن آن با امکانیات موجود نا ممکن باشد، یا سبب خسائر بزرگتر از فوائد باشد. پس ضرورتی در اصرار نمودن عملی نیست که خسائرش بیشتر باشد. پس لازم نیست که در دماغ مسلمانان این باشد که حتماً باید حصون را فتح کنند حتی اگر خسائر بزرگی را برای آن در مدینه و در وادی جِعرانه و در مکه و در تمام قبائل بپردازند. آن مشاکل بسیار بزرگی را به میان خواهد آورد.

پس رسول الله (ص) براستی واقع بین بودند. و می خواستند تا فائده ای بزرگتر را تحقق بدهند حتی اگر با بعضی خسائر هم تحقق بیابد. و توجه کنید که بعداً عکس العمل رسول الله (ص) را با صحابه رضی الله عنهم ملاحظه کنیم. بار اول آنها را گذاشتند که کوشش خود را کنند، با اینکه می دانستند که باز کردن حصن بسیار مشکل بود.

لاکن گذاشتند تا آنها در واقع بینی (ص) زندگی کنند. و وقتیکه صحابه به مشکل بودن مأموریت یقین کردند. و به رفتن موافقه و رضایت پیدا کردند، رسول الله (ص) محاصره را انتها بخشیدند و طایف را در حالی ترك می گفتند که می خندیدند. سبحان الله.

این قیادت آرام در قلوب عساکر أمن و راحت را می اندازد. نه در آن احساسات بیجای است، نه در آن تعصب است، نه در آن حالت غضب است و نه حالت احباط و یأس، نه اندوه بود و نه کلمه ای اگر بود، که اگر این را می کردیم این اینطور می شد و آنطور می شد. بلکه در سایه ای همه ظروف آرامی اعصاب و ثقه و قدرت توافق موجود بود.

حکمت الهی در رها کردن محاصره

در حقیقت، تصور کنید که ما در فتح نشدن طائف خوشحال هستیم. و ممکن مردم در این کلام تعجب کنند. لاکن موضوع از دو جانب خوشنود کردنیست. اولاً ، اگر طائف در چنین ظروف سخت و در یک جنگ خونین و در متارده (یعنی تعقیب کردن) هوازن و ثقیف، و با جنگ در داخل حصون فتح می شد، در آن تعدادی به قتل می رسید که تخیل نمی شود. و اسلام قوت همه ای آنها را از دست می داد. همه ای آنها بعداً سبحان الله اسلام آوردند. هوازن و ثقیف همه ایشان اسلام آوردند. اگر کشته می شدند اسلام قوت شان را از دست می داد و عاقبت شان جهنم می بود. و طبعاً بدون شك که آن بد تر و شدید تر می بود.

چیز دوم بسیار زیاد مهم است. و آن اینکه در این انسحاب یا عقب نشینی، ماموریت طوریکه می خواستیم به انجام نرسید، و دروازه ای را و سنتی را بروی ما باز نمود که از آن پیروی کنیم اگر ما هم در چنین موقفی واقع شویم. اگر رسول الله (ص) در انسحاب نکردن اصرار می ورزیدند، تا حِصن را باز

کنند، برای أمت اسلامی در آن زحمات و سختی های زیادی می بود. بخاطریکه آن بالای ما لازم می گردید که انسحاب نکنیم.

لاکن با این کار شان، موضوع را به رهبران مسلمانان و به رأی شوری گذاشتند. اگر مسلمانان در این نظر بودند که محاصره بهتر است، صبر می کردند، طوریکه در فتح خیبر صبر کردند. و اگر به این نظر بودند که آن یك امر غیر ممکن است، یا خسائر آن بزرگ است، انسحاب می کردند، طوریکه در طائف کردند. و در هر دو حالت مثال برایشان رسول الله (ص) هستند.

رسول الله (ص) اهل طائف را به هدایت دعوت می کنند

همچنان وقفه ای بسیار زیاد مهمی در موقف زیبای دیگری از مواقف شان داریم (ص) در حالیکه طائف را ترك می گفتند. بعضی از صحابه برایشان گفتند، -و قلب های صحابه رضی الله عنهم بخاطر فتح نشدن حِصن در خشم است- پس گفتند یا رسول الله، ادعُ الله علی ثقیف. علیه ثقیف دعا کنید (یعنی دعای بد برایشان کنید).

پس رسول الله (ص) به آرامی و دوستی و امید واری گفتند: "اللَّهُمَّ اهْدِ ثَقِيفًا وَأْتِ بِهِمْ"[۱۱]. الهی ثقیف را هدایت کن و آنها را بیآور. سبحان الله، حدیث در ترمذی و احمد است و ترمذی آن را حَسَن و صحیح گفته است. و از جابر بن عبدالله رضی الله عنهما روایت شده است. "اللَّهُمَّ اهْدِ ثَقِيفًا وَأْتِ بِهِمْ"[11]. الهی ثقیف را هدایت کن و آنها را بیآور. هرگز در حیات شان رسالت شان را فراموش نکردند. رسالت شان این بود که دعوت خود را به مردم برسانند نه که آنها را به قتل برسانند. {مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ} نیست بر پیغامبر مگر رسانیدن پیام. (المائده ۹۹) حتی اگر اهل طائف ایمان آوردن را رد کردند، و کبر کردند، و مقاومت کردند، و جنگ کردند، هنوز هم در اسلام شان امید می رود. حتی بعد از مرور سال ها و سال ها سبحان الله، هنوز هم از اسلام شان امید میرود.

حتی با خاطرات طائف در دیدار اول، و مواقف طائف در دیدار دوم، هنوز هم رسول الله (ص) در اسلام شان امید وار هستند.

بخاری و مسلم از ابی هریره (رض) روایت نموده است که رسول الله (ص) گفتند: "إِنَّمَا مَثَلِي وَمَثَلُ النَّاسِ كَمَثَلِ رَجُلٍ اسْتَوْقَدَ نَارًا، فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ جَعَلَ الْفَرَاشُ وَهَذِهِ الدَّوابُّ الَّتِي تَقَعُ فِي النَّارِ يَقَعْنَ فِيهَا، فَجَعَلَ يَنْزِعُهُنَّ، وَيَغْلِبْنَهُ وَيَقْتَحِمْنَ فِيهَا، فَأَنَا آخِذٌ بِحُجُزِكُمْ عَنِ النَّارِ، وَهُمْ يَقْتَحِمُونَ فِيهَا"[۱۲].

مثال من و مثال مردم مانند مردی است که آتشی را افروخته است، وقتیکه اطرافش را روشن ساخت، حشرات و دیگر پرندگانی که در آتش می افتند در آن می افتند، آن مرد آخرین کوشش خود را می کند تا آنها را (از افتادن در آتش) جلو گیری کند، لاکن آنها بالای آن مرد غالب می شوند و با عجله بسوی آتش هجوم می آورند. پس من شما را بطرف آتش نمی گذارم، و آنها با عجله بسوی آتش هجوم می برند.

سبحان الله، اهل طائف خود را در آتش می اندازد. بطرف آن هجوم می بردند، و رسول الله (ص) سبحان الله، در نجات دادن شان از آتش حتی بیشتر از خود بر آنها حریص هستند. و تنها یکبار در حیات شان چنین نبودند. بلکه حتی وقتیکه مَلَك کوه ها و جبریل علیهما السلام آن را پیشنهاد کردند، إباء ورزیدند که اهل مکه ای مکرمه و طائف هلاك شوند. و قبلاً با قبیله ای دَوس هم همینطور کرده بودند وقتیکه اسلام را رد کردند. گفتند: "اللَّهُمَّ اهْدِ دَوْسًا وَأْتِ بِهِمْ"[۱۳]. الهی دَوس را هدایت کن و آنها را بیآور.

و بعداً سبحان الله، همینطور با قریش نمودند، با اینکه آنها هفتاد نفر از بهترین صحابه را در أُحُد به قتل رسانیده بودند. گفتند: "اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي، فَإِنَّهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ"[۱٤]. الهی قوم ام را هدایت کن که آنها نمی دانند. راست فرمود الله سبحانه و تعالی وقتیکه فرمود: {وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلاَّ رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ} و نه

فرستادیم ترا مگر از روی مهربانی بر عالم ها [الأنبياء: ١٠٧]. نه تنها رحمت برای مسلمانان، و لاکن رحمت برای عالم ها. برای تمام بشریت، برای تمام انسانیت.

[1] البخاري: كتاب بدء الخلق، باب إذا قال أحدكم آمين والملائكة في السماء فوافقت إحداهما الأخرى غفر له ما تقدم من ذنبه (3059)، ترقيم مصطفى البغا. مسلم: كتاب الجهاد والسير، باب ما لقي النبي من أذى المشركين والمنافقين (1795)، ترقيم فؤاد عبد الباقي.

[2] ابن قيم الجوزية: زاد المعاد، مؤسسة الرسالة، بيروت – مكتبة المنار الإسلامية، الكويت، الطبعة السابعة والعشرون، 1415هـ- 1994م، 33/3.

[3] أي يمزق.

[4] ابن هشام: السيرة النبوية، تحقيق مصطفى السقا وآخرين، دار المعرفة – بيروت، القسم الأول (الجزء الأول والثاني) ص419.

[5] ابن القيم: زاد المعاد 433/3.

[6] السابق نفسه، الصفحة نفسها.

[7] ابن كثير: السيرة النبوية، تحقيق مصطفى عبد الواحد، دار المعرفة – بيروت، 1396هـ- 1971م، 453/3.

[8] البخاري: كتاب الجهاد والسير، باب فضل من أسلم على يديه رجل (2847). مسلم: كتاب فضائل الصحابة رضي الله تعالى عنهم، باب من فضائل عليّ بن أبي طالب (2406).

[9] ابن كثير: السيرة النبوية 662/3.

[10] ابن قيم الجوزية: زاد المعاد 497/3.

[11] ابن هشام: السيرة النبوية، القسم الثاني (الجزء الثالث والرابع) ص488.

[12] البخاري: كتاب الرقاق، باب الانتهاء عن المعاصي (6118). مسلم: كتاب الفضائل، باب شفقته r على أمته ومبالغته في تحذيرهم مما يضرهم (2284).

[13] البخاري: كتاب الجهاد والسير، باب الدعاء للمشركين بالهدى ليتألفهم (2779). مسلم: كتاب فضائل الصحابة رضي الله تعالى عنهم، باب من فضائل غفار وأسلم وجهينة وأشجع ومزينة وتميم ودوس وطيِّئ (2524).

[14] المباركفوري: الرحيق المختوم، دار الوفاء - مصر، الطبعة السابعة عشرة، 1426هـ- 2005م، ص240.

وقفه های با توزیع غنائم حُنَین

و رسول الله (ص) بعد از چهل روز کامل برگشت نمودند. و به وادی جِعرانه رسیدند تا وظیفه ای مهم و بزرگ دیگری را انجام بدهند. و آن وظیفه ای تقسیم نمودن غنائم بزرگ برای لشکر منتصر بود. و میخواهم وقفه ای سریع در باره ای مفکوره ای غنائم بگیریم، چون آن خاص برای این أمت عظیم تخصیص داده شده است؛ و برای أمت های سابقه مشروع نبود.

بخاری از جابر بن عبدالله (رض) روایت نموده است که رسول الله (ص) گفتند: "أُعْطِيتُ خَمْسًا لَمْ يُعْطَهُنَّ أَحَدٌ مِنَ الأَنْبِيَاءِ قَبْلِي"، وذكر منها: "وَأُحِلَّتْ لِيَ الْغَنَائِمُ"[١]. پنج چیز به من داده شده است که به احدی از انبیاء قبل از من داده نشده است، و در بین شان ذکر نمودند که غنائم برایم حلال شده است. و آن براستی نعمتی است از الله عز و جل، انگیزه و شوقی برای مجاهد، عوضی برای مجاهد که خانه و کار و خانواده و وطن خود را ترك می کند. شکی نیست، که لشکری که غنائم

برایشان توزیع می شود با گرمی و حرارت و شوقی می جنگد که مختلف است از لشکری که معاش عساکر در آن از چند درهم محدود تجاوز نمی کند. شرع اسلام می گوید که چهار بر پنج حصه ای غنیمت برای افراد لشکر جنگی توزیع شود. و یك بر پنج متباقی غنیمت به دولت برود تا به حَسَب مصلحت خود از آن استفاده کند.

لاکن حالا سبحان الله، دول در این زمان ما، و قاید های بزرگ و زعماء، بیشتر این عطای بزرگ را یا برای حکومت یا برای خود نگهداری می کنند. و بآن حق سر بازان سلب می شود. شکی نیست که آن انعکاس بزرگی را بر جنگ سر بازان یا ایفاء وظیفه ای آنها در معر که ها دارد. پس رسول الله (ص) با این غنائم بزرگ حُنَین چه کردند؟

فقهاء و کتاب های سیرت در این که (ص) با غنائم حُنین چه کردند اختلاف نموده اند. همه متفق هستند، که در همه معارك سابق، ابتداءً با بدر تا به این لحظه، با همان نسبت معروف شرعی توزیع می شد، طوریکه کمی قبل گفتیم، چهار بر پنج بر عساکر، و یك بر پنج برای دولت، یا حکومت. الا اینکه در موضوع در نسبت حُنین بین فقها اختلاف موجود است.

اختلاف فقها توزیع غنائم حُنین توسط رسول الله (ص).

از آنها کسانی شان گفته اند، که رسول الله (ص) غنائم را بطور کامل آن، بطور کامل آن برای (مؤلفة قلوبُهم) توزیع نمودند. مؤلفه قلوبُهم کسانی بودند که تازه مسلمان شده بودند، چه از مردم مکه (الطلقاء یا آزاد شدگان)، یا کسانی از اعراب کمی قبل از فتح مکه مسلمان شده بودند. از بین علمائیکه این رأی را گفته اند ابن حجر العسقلاني رحمه الله است در فتح الباري.

و از أنها کسی است که گفته است که رسول الله (ص) چهار بر پنج غنائم را بطور کامل بر تمام لشکر توزیع نمودند. یعنی توزیع عادی. بعداً مردم (مؤلفه قلوبُهم) را از یك بر پنجم متباقی ملکیت

دولت دادند. و کسانی که این رأی را گفته اند القرطبي، وأبو عبيد بن سلاّم صاحب كتاب الأموال، وابن خلدون، والقاضي عياض، وغير شان هستند.

رأیکه بر آن مایل هستیم

در حقیقت من به رأی اخیر مائل هستم. این رأی با شرع و عقل و نقل متفق است. و نزد ما برای آن بیشتر از یك دلیل است.

اولاً، این غنائم ملکیت رسول الله (ص) نیست تا آن را بطریقی توزیع کنند که غیر شرعی باشد. این غنائم در این وقت ملکیت لشکر است. از آن گرفته نمی شود الا به اجازه ای خاص. و چنین کاری رخ نداد. و کسی که می گوید که این برای رسول الله (ص) موضوع خاص بود، لازم دلیل خود را برآن بیآورد. و اگر نه از حق هر زعیم خواهد شد که بگوید: شرایط من مانند شرایط روز حُنَین است، و تمام غنایم را بگیرد و آن را هر طوریکه بخواهد خرج کند.

دلیل دوم، اگر در تقسیم غنایم تغییری می بود، توقع می داشتیم تا رسول الله (ص) ذکر می نمودند که آن موضوع خاصی به آن واقعه است، تا اینکه بعضی به این اعتقاد نباشند که چیزیکه در حُنَین اتفاق افتاد تقسیم سابقه ای غنایم را منسوخ کرد. طبعاً ما آن قول را تا حال نه شنیده ایم. و خصوصاً که آن معرکه آخرین جنگ با عرب بود. چون حتی جنگ یرموك که بعد از این رخ داد، در آن جنگ هم نبود و غنایم هم نبود. پس موضوع بسیار مهم است و باید توضیح داده شود.

سوم اینکه، آنچه راکه ابو داود و نسائی از عبدالله بن عمرو بن العاص رضی الله عنهما، و همچنان از عمرو بن عَبَسه (رض) روایت کرده اند: که رسول الله (ص) به اَعرابی در وقت توزیع غنایم حُنین گفتند: و توجه کنید، قال لأعرابي عند توزيع غنائم حُنين -بعد أن أمسك وبرة من سنام بعير بين إصبعيه-: "إِنَّهُ لَيْسَ لِي مِنَ الْفَيْءِ شَيْءٌ وَلاَ هَذِهِ إِلاَّ الْخُمُسُ، وَالْخُمُسُ مَرْدُودٌ فِيكُمْ"[2]. بعد از اینکه

تار موی را از سنام یعنی برامدگی شتر بین دو انگشت خود گرفتند، گفتند: از فيء (یعنی مال غنیمت بدون جنگ) به اندازه ای این (یعنی موی) برای من چیزی نیست بجز از یك بر پنجم آن، و یك بر پنجم بر شما مردود است.

این تصریح است از طرف رسول الله (ص). و آن را بعد از توزیع غنائم گفتند. و نمیدانم سبحان الله، که چطور این حدیث از کسانی پنهان مانده است که گفته اند رسول الله (ص) تمام غنایم را به (مولفة قلوبهم) توزیع کردند. و این حدیث را امام احمد از عُباده بن صامت (رض) روایت نموده است. و همچنان مالك و شافعی آن را اخراج کرده اند. و بن الحجر آن را در فتح حسن قرار داده است.

پس در این حدیث رسول الله می گویند، که در آن روز، روز حنین ایشان مالك نیست، الا خُمس (یعنی یك بر پنجم) از غنایم را. پس این دلیل سوم بود.

دلیل چهارم –و با من در این حسابات دقت نمائید– اگر به ارقام غنایم مراجعه کنید، و برای کسانی که توزیع شده بود، درك خواهید کرد که نا ممکن است که تمام این همه غنایم تنها برای (مولفة قلوبهم) تقسیم شده باشد. عددی که رسول الله (ص) برایشان این عطاء سخاوتمند را عطاء نمودند، در هیچ کتابی از کتب سیرت از بیست نفر بیشتر نمی شود.

اگر همه اسمای مختلف را از کتاب های مختلف جمع آوری کنیم، رقم اش به چهل یا به سختی به پنجاه نفر می رسد. اگر رسول الله (ص) مردم را صد صد شتر می دادند. پس عطایشان برای چهل نفر تنها چهار هزار شتر می شود، با اینکه بعض شان را پنجاه شتر می دادند نه صد. یعنی کمتر از چهار هزار یا پنج هزار شتر می شدند پس چهار هزار شتر کجاست و بیست و چهار هزار شتر که غنایم حُنَین بود؟! آن غیر از گوسفندان بود، چهل هزار گوسفندان بود، و غیر از نقره، چهار هزار أُوقیه از نقره بود. و غیر از شش هزار اسیران زن بود.

دلیل پنجم اینکه، آیا افراد قبائل اعراب و قریش تنها با دادن به زعمایشان راضی می شدند، یا هرگز راضی نمی شدند تا خود شان چیزی می گرفتند ولو که بسیط هم می بود؟

یعنی اگر برای زعیم قبیله ای غطفان صد شتر داده می شد، آیا دو هزار یا سه هزار غطفانی بدون گرفتن راضی می بودند؟ شکی نیست که قلب های همه به غنیمت میل داشت. و دیگر اینکه همه، و همه ای این مردم به الفت دادن قلب احتیاج داشتند.

رأی من اینست که نود و نُه در صد از مسلمانان، که بعد از صلح حدیبیه و بعد از فتح خیبر در اسلام داخل شدند، به تألیف قلب (یعنی الفت دادن قلب) احتیاج داشتند. تصور کنید، هیچ کسی از آنها از این غنیمت احساس عار و ننگ نمی کردند، مگر کمترین و کمترین شان. یعنی امثال خالد بن الولید، و عمرو بن العاص و عثمان بن طلحه و عباس و دیگر نام های بزرگ، بعض افراد محدود. اما دیگران، به الفت دادن قلب احتیاج داشتند.

و دلیل آن این است که رسول الله (ص) در وقت بحران در حُنَین، کسانی را ندا نکردند که بعد از فتح اسلام آورده بودند. بخاطریکه می دانستند که آنها یا برای رغبت یا از ترس اسلام آورده اند. لاکن (ص) تنها اصحاب شجره، اهل حدیبیه را صدا نموده بودند. تنها آنها ایمان شان تضمین شده بود. و آنها تنها هزار و چهار صد نفر بودند.

یعنی برای اینکه ایشان بتوانند مسلمانان تازه را راضی بسازند باید برای ده هزار و شش صد افراد جنگ از غنائم بدهند. بخاطریکه آنها دوازده هزار افراد جنگی هستند، و یك هزار و چهار صد نفر شان اصحاب شجره هستند. یعنی اگر نیت داشته باشند تا ده هزار و ششصد نفر را از غنائم بدهند، آیا عاجز می ماندند تا از آن به باقی یك هزار و چهار صد نفر دیگر بدهند؟!

آن کلام عجیبی است و قبول نمی شود. و خصوصاً که اصحاب الشجره کسانی بودند که وظیفهٔ خود را اداء نموده بودند و مدافعه و جهد کرده بودند و طرح مشرکین را خنثی نمودند. عطاء نمودن به چهارده صد نفر در عطاء نمودن بر ده هزار و شش صد نفر مطلقاً أثری وارد نمی کند. و برای محروم ساختن شان از غنیمت اصلی و شرعی و مستحق هیچ سببی وجود ندارد. و آن چهار بر پنجم حصه ای تمام غنیمت است.

دلیل ششم هم موجود است که آن را انشاءالله با پیشرفت حادثات در درس آینده بیان خواهیم کرد.

استدراك ... و جواب آن

شاید کسی بگوید که در آنجا چیزی است که با این موضوع تناقض دارد. اول آن روایت بخاری و مسلم از انس بن مالك (رض) است. و در آن ذکر نموده است که رسول الله (ص) برای (مولفه قلوبهُم) از غنایم دادند و به انصار چیزی ندادند. و امر دوم هم در بخاری و مسلم امده است که انصار بعد از توزیع غنایم در نفس های خود چیزی را یافتند (یعنی غمگین شدند). پس اگر گرفته باشند چرا غمگین شدند؟ جواب این دو موضوع را در درس آینده خواهیم داد انشاء الله.

ازاینرو، با غنایم چه کردند (ص)؟ بعد از تمام این همه کلام با آن چه کردند؟ شرع و منطق و نقل می گوید که ایشان چهار بر پنجم حصه ای غنایم را برای لشکر بطور کامل آن تقسیم نمودند. چه از مهاجرین بودند، یا انصار، یا اعرابی که قبل از فتح اسلام آورده بودند، یا آزاد شدگان مکه. یعنی چهار بر پنجم حصهٔ غنایم را بین دوازده هزار افراد جنگی تقسیم نمودند. و بعد از آن یك بر پنجم متباقی را که ملکیت دولت می شود، که ایشان (ص) بحیث زعیم دولت، و بحیث قائد أمت اسلامی حق تصرف آن را داشتند، این حصه را بین چهل یا پنجاه نفر (مولفة قلوبهُم) تقسیم نمودند.

جزء اول را که چهار بر پنجم حصه بود، (ص) بین دوازده هزار نفر با تساوی (یعنی مساویانه) تقسیم نمودند. به اساس حدیث عُباده بن صامت (رض) در مسند احمد بن حنبل، در آن ذکر نموده است که رسول الله (ص) غنایم را با تساوی تقسیم می کردند. طبعاً سواره سه چند پیاده می گرفت. بخاطری که محافظت و توجه اسپ را با پول و زحمت خود انجام می داد .این اسپ ها در ملکیت دولت نبود، و نه مصرف آنها را بدوش داشت.

و جزء دوم که یك بر پنجم غنیمت بود، رسول الله (ص) آن را بطریقه ایکه می خواستند و بر حَسب آنچه که می دیدند توزیع نمودند. و این توزیع طوریکه گفتیم برای بعض مردم بود.

بیآئید به ارقام این کلام ببینیم. غنایم حُنَین طوریکه قبلاً گفتیم، بیست و چهار هزار ٢٤٠٠٠ شتر بود، و چهل هزار گوسفند، و چهار هزار أُقِيّه از نقره بود، آن غیر از شش هزار سَبي (یعنی زنان اسیر) بود. پس چهار بر پنجم غنیمت مساوی می شود به ١٩٢٠٠ نزده هزار و دو صد شتر. و ٣٢٠٠٠ سی و دو هزار گوسفند، و ٣٢٠٠ سه هزار و دو صد أُقِيّه ای از نقره، و ٤٨٠٠ چهار هزار و هشت صد سَبي (یعنی زن اسیر).

این غنائم، جزء اول چهار بر پنجم، برای دوازه هزار نفر توزیع شد. و برای یك شتر ارزش ١٠ ده گوسفند را گذاشته بودند. اگر چنین حساب کنیم، در می یابیم که هر نفر از افراد لشکر یا دو عدد شتر می گرفتند، و یا بیست عدد گوسفند. بعض کتب می گوید که هر نفر از دوازده هزار نفر چهار شتر می گرفتند یا چهل گوسفند. ولی وقتیکه آن را حساب کنیم می دانیم که آن غیر قابل قبول است. پس یك نفر یا دو شتر می گرفت یا بیست گوسفند، یا که عدد غنایم بیشتر از آن بوده است. لاکن ثابت شده است و صحیح آنست، که عدد غنایم طوریست که آن را ذکر نمودیم. ٢٤٠٠٠ شتر، و چهل هزار گوسفند، و چهار هزار أُقِيه نقره. پس این تقسیم باید تقسیم صحیح باشد. و آن دو شتر یا بیست گوسفند است. و بأین می توانیم غنایم را برای ١٢٠٠٠ نفر توزیع کنیم. و بعداً نقره را

تقسیم می کنیم. هر کس رُبع (یعنی یك بر چهارم حصه ای) یك أقیه را می گیرد. السبي یعنی اسیران به معرفت زعیم یا امام یا رئیس دولت، تقسیم می شدند، و طبعاً در اینجا آن رسول الله (ص) هستند.

آنها ٤٨٠٠ هستند که برای ١٢٠٠٠ تقسیم می شوند. پس بعض مردم می گرفتند، و بعض مردم نمی گرفتند. احیاناً بین صحابه رضی الله عنهم قرعه انداخته می شد، احیاناً با پول معاوضه می شدند. احیاناً برای بعضی داده می شد، و برای دیگری در غزوه ای بعدی داده می شد. مهم اینکه السبي، اسیران بین صحابه رضی الله عنهم تقسیم شد. و قاعده ایکه بر آن تقسیم حکم می کرد طوریکه ذکر نمودیم، تقسیم با تساوی بود. پس این بود وضع به نسبت چهار بر پنجم غنیمت.

وقفه ای مهم

اما به نسبت خُمس یا یك بر پنجم متابقی، احتیاج به وقفه ای طویلی داریم، این مال و ملکیت دولت است. و رسول الله (ص) بحیث قائد می توانند آن را با بهترین وجه آن مصرف نمایند. می توانند بآن سلاح بخرند، می توانند بآن اسیران را رها کنند. می توانستند آن را برای افراد جنگی تحفه بدهند، یا بآن أجرت و معاش ها را بدهند، یا آن را برای پروژه های مختلف دیگر دولت بگذارند. مهم اینکه قائد آن را به وجهی مصرف می کند که به نفع دولت باشد.

در آن وقت چه به نفع دولت بود؟ رسول (ص) عملی بودند، یعنی اهل عمل بودند. در زمین واقعیت ها زندگی می کردند. و می دانستند، (ص) که در لشکر شان مردانی هستند که در لب حُفره ایستاده هستند.

از آنها کسانی هستند که در موضوع اسلام بسیار زیاد متردد هستند. و کسانی هستند که از ترس قوت شان یا بخاطر رغبت به مال و ثروت شان به اسلام داخل شده اند. از آنها کسانی هستند که در

قوم خود سید بود و از او اطاعت می شد. هیچکسی از عرب برایش کلمه ای گفته نمی توانست. و حالا تابع ایشان (ص) شده است. از آنها کسانی اند که اگر قبیله ای خود را بر مرتد شدن و مهاربه ای مسلمانان امر بدهد، آن کار را خواهند کرد.

رسول الله (ص) تمام این امور را می دانستند. این امور را تماماً درك می نمودند. و هرگز فرض نکردند (ص) که همه بطور کامل در اسلام قناعت کرده اند. فرض نکردند که ایمان در قلوب شان رخنه کرده است. فرض نکردند که نور اسلام تمام تاریکی های کفر را محو کرده است که در آن برای سنوات و سنوات زندگی کرده بودند.

رسول الله (ص) می دانستند که دولت اسلامی در دهانه ای آتشفشان خطر ناکی قرار دارد. ممکن در ذهن هر سیّدی از سادات عرب و هر زعیمی از زعمای قبائل مختلف خطور کند که شورش کنند و علیه دولت اسلامی انقلاب کنند، و آن می توانست برای این دولت جدید کاملاً تباه کننده باشد.

می دانید که این دولت جدید هنوز بصورت کافی استقرار نیافته است. و خصوصاً که اموال و املاك دولت اسلامی بسیار وسعت پیدا کرده. و اتباع مسلمانان ازدیاد یافته است. و وقت کافی برای تربیه ای همه ای این مسلمانان جدید نیست. پس چه کنند (ص)؟

رسول الله (ص) می دانستند که جانب آن زعمای سابقه را تأمین کرده نمی توانند مگر با دلجوئی سخاوتمتندانه و مکافات از طرف دولت اسلامی. اگر احساس کنند که بعد از انتمای شان با دولت اسلامی، حالت مادی شان استقرار یافته است، و اموالشان زیاد شده است، و وضع اجتماعی شان بهتر شده است، پس این دولتی که برایشان این رونق و شگوفائی را تحقق بخشیده است مورد پسند شان خواهد بود. و با تمام طاقت خود کوشش خواهد کرد تا از این دولت پشتیبانی کنند تا وضع شان در بهتر شدن ادامه داشته باشد، تا وقتیکه بعداً اسلام شان درست شود.

بلی ایمانی که سبب آن حب مال باشد ایمان ضعیف است، لاکن آن تنها در ابتداء خواهد بود. بعداً وقتیکه در محاضن تربوی اسلامی داخل شدند، ایمان به تدریج در آنها رسوخ خواهد کرد تا که ایمان نزد شان قیمت تر از مال شود. و این کلام طبعاً به وقت احتیاج دارد. و رسول الله (ص) می دانستند که نظام قبیلوی که از قرن ها در جزیره ای عربی محکم بود، سخن قائد قبیله را مطلقاً بلند ترین سخن در آن قبیله ساخته بود.

از اینخاطر فکردند کردند (ص) تا رضایت آن زعماء را، و استقرار آن زعماء را با پول بخرند. براستی با پول بخرند. و آن زعماء تأثیر مثبتی بالای اتباع شان در قبایل مختلف خواهند داشت. و بآن ایشان استقرار دولت اسلامی را می خریدند.

لاکن در این امر مُعَوِقی (یعنی تعویق کننده) ای بود. و این معوق به مطالعه احتیاج دارد. ایشان واقعاً می خواستند آنها را با پول بخرند، لاکن مشکلی وجود دارد. مشکل این است که کسانیکه در حُنَین جُهد خود را بذل کردند، و کسانیکه سبب مستقیمی از اسباب نصر بودند، آنها مهاجرین و انصار قدیمی هستند. و آنها سبحان الله، -بفضل الله- عز و جل در اسلام بدون شك ثابت هستند. احتیاج به إغراء یا فریفته شدن با پول یا غیر آن را ندارند. تاریخ شان بسیار معروف است. مواقف شان با شرف است. دستان شان در برابر اسلام و مسلمین سفید است.

و این انصار و مهاجرین، آنها کسانی بودند که در روز حُنَین با جدیت جهاد نمودند. و عادت رسول الله (ص) بود که عطای بزرگتر را برای مردم بلا رسیده بدهند.

به کسانی که جُهد بیشتر را در زمین قتال بذل کرده اند. و این کار را قبل از حُنَین در بیشتر از یك جنگ کرده بودند.

خوب اگر بخواهند که آنها را بخاطر جُهد شان مکافات بدهند، از کجا برایشان بدهند؟ از خُمس برایشان خواهند داد، که دولت مالك آن است. پس چه کنند (ص) در این موقف مُحَیر؟ آیا زعمای قبائل را بدهند که تازه مسلمان شده اند و جُهد مطلوب را بذل نکرده اند، و به صف بر نگشتند مگر بعد از اینکه امور را دیدند که به نفع مسلمانان تغییر کرده است، آیا به آنها بدهند و استقرار دولت اسلامی را بخرند، یا به انصار و مهاجرین بدهند تا مکافات جُهد شان را بدهند؟

در حقیقت رسول الله (ص) این دو وضع را مقایسه نمودند. و سبحان الله بدون تردد رأی اول را انتخاب نمودند. استقرار دولت اسلامی را، این کلام را خوب حفظ نمائید. استقرار دولت اسلامی هدفیست که اهداف دیگر در پهلوی آن ضعیف شمرده می شود. اگر این استقرار به لرزه بیآید، همه، همه قیمت آن را خواهد پرداخت. چه مسلمانان قدیمی باشند یا کسانیکه تازه مسلمان شده اند. همه از این اضطراب رنج خواهد برد.

انکار نمی کنیم که ضرر مادی و روانی بالای انصار و مهاجرین واقع خواهد شد. لاکن ضرر بزرگتر اضطراب و عدم استقرار دولت اسلامی است. با تطبیق قاعده ای دفع ضرر بزرگتر و جلب منفعت بزرگتر، رسول الله (ص) دیدند که خریدن زعماء و سید های قبایل با پول بر مکافات دادن انصار و مهاجرین مُقَدَم تر است.

بلکه در یافتند (ص) که نمی توانند جزئی را به سید های قبایل بدهند و جزئی را برای انصار و مهاجرین؛ بخاطریکه آن به کمبود عطا به سید های قبایل خواهد کشانید. شاید آن را کم بشمارند یا حقارت فکر کنند. پس مطلوب تحقق نخواهد یافت. آن از یك ناحیه، و از ناحیه ای دیگر،

احساس تَمَیُز از دیگران را نخواهند کرد. و از اینرو شاید بطور کلی راضی نشوند. و این کلام شاید عواطف شنوندگان را قناعت نه بخشد، و لاکن -شکی نیست- که عقل هایشان را قناعت خواهد بخشید.

این کلام در حیات ما برایش تطبیقات عملی بسیار زیادی موجود است. و بعداً آن را در فتوحات و در حادثات فتنه خواهیم دید، و در مواقف زیاد دیگر در تاریخ تکرار شده است. و بدون شك که آن بهترین و با حکمت ترین انتخاب بود، بخاطریکه آن در اساس انتخاب نبوی بود که رب العالمین سبحانه و تعالی بآن خوشنود بود. و وحی در تعارض با این تصمیم نازل نشد.

و همچنان می دانیم که بعد از تمام این سخنان در آنجا مردمانی بودند که این رأی و این تقسیم را قبول نکردند، و در آن جَوری را احساس کردند. لاکن خوب فکر کنید، آن کار نبی (ص) بود و با وحی تائید شده بود. و ما بعضی کسانی را که معاصر آن موقف بودند دیدیم که در تعجب و عدم فهم بودند. و کسانی که در آن تعجب می کردند مؤمنان شدید الإیمان مانند انصار رضی الله عنهم بودند. به قصه ایشان در آینده خواهیم رسید انشاء الله و تعالی.

و همچنان کسانی که ایمان در قلب هایشان هنوز متمکن نشده بود و از سید ها نبودند هم تعجب نمودند. حتی تعجب شان بدرجه های غیر قابل قبول رسیده بود. از آنها یکی از اعراب بود مثلاً، که نزد رسول الله (ص) آمد طوریکه بخاری و مسلم آن را از عبدالله بن مسعود (رض) روایت نموده است، طوریکه آن مرد آمد و به غلظت و درشتی گفت: والله إن هذه القسمة ما عُدِلَ فيها، وما أُرِيدَ بها وجهُ الله. والله در این تقسیم عدالت نشده است، و رضای الله در آن خواسته نشده است.

سبحان الله. رسول الله (ص) قهر شدند، و گفتند: "وَمَنْ يَعْدِلُ إِذَا لَمْ يَعْدِلِ اللَّهُ وَرَسُولُهُ؟". و که عدالت خواهد کرد اگر الله و رسولش عدالت نکنند. و توجه کنید، که رسول الله (ص) عدالت را در

این تقسیم تنها برای خود منسوب نکردند. ولی گفتند: الله و رسولش عدالت می کنند. تأکید بر اینکه أمر در متابعت به وحی از جانب رب العالمین سبحانه و تعالی است. و با اینکه سبحان الله این کلام آن مرد فاجرانه بود، و ممکن بود به کفر بکشاند، جز اینکه رسول الله (ص) نخواستند که آن مرد قتل شود، وقتیکه عمر بن الخطاب و خالد بن الولید هر دو می خواستند آن مرد به قتل برسد. لاکن رسول الله (ص) برای علت واضحی، ذکر نمودند تا کشته نشود.

گفتند: مَعاذَ الله، أن يتحدثُ الناسُ أن محمدًا يقتل أصحابه. معاذ الله، که مردم بگویند که محمد، (ص) اصحاب خود را قتل می کند. هدف استقرار دولت اسلامی در ذهن رسول الله (ص) بسیار زیاد واضح بود. اگر آن مرد کشته می شد، مردم بخاطر ترس در اشتباه، از دولت اسلامی نفرت پیدا می کردند. پس رسول الله (ص) طوری با او تعامل نمودند که با منافقین تعامل می نمودند، که اسلام را تظاهر می کردند ولی در باطن کافر بودند.

لاکن این قصه احوال بعض مسلمانان جدید را بسیار واضح ساخت. ظاهر ساخت که آنچه را که رسول الله (ص) توقع داشتند و از آن خوف داشتند یك امر واقعی و موجود بود. و خصوصاً که این یك قصه یگانه قصه ای در حُنَین نبود. بلکه در بیشتر از یك موقف در وقت توزیع غنایم حُنَین تکرار شده بود. و شکی نیست که تمام این همه در ذهن رسول الله (ص) تراکم نموده بود، که بعداً سبب واضحی برای تصمیمی شد که آن را در خصوص توزیع نمودن خُمس بر زعما و سید ها اتخاذ نمودند.

و موقف مشابهی از أَعرابی در وقت توزیع غنایم موجود است و آن هم در بخاری از ابی موسی الأشعری (رض) آمده است، که روحیه اعرابی را واضح می سازد که در حُنَین شرکت نموده بودند. ابو موسی الأشعری (رض) می گوید: كنت عند النبي، وهو نازل بالجِعْرانة بين مكة والمدينة، ومعه بلال ، فأتى النبيَّ أعرابيٌّ فقال: ألا تنجز لي ما وعدتني؟

با نبی (ص) بودم در حالیکه در وادی جِعرانه بین مکه و مدینه منزل گزیده بودند، و بلال همرایشان بود، پس أَعرابی نزد شان آمد و گفت: آیا آنچه را که با من وعده کرده بودی بر آورده نمی کنی؟

رسول الله (ص) در تقسیم غنایم همرایش وعده نموده بودند، لاکن آن کلام از روز حُنَین بسیار زیاد به تأخیر افتاده بود. گفتیم که تقریباً چهل روز را در محاصره ای طائف گذشتانده بودند، و آن غیر از روز های رفتن و آمدن بود. پس رسول الله (ص) با تواضع برایش گفتند: "أَبْشِرْ". یعنی برایت می دهم، أبشِر. پس أعرابی به غلظت و درشتی گفت، سبحان الله که ذهنیت منحرف یك اعرابی را تعبیر می کند، گفت: قد أكثرت عليَّ مِن أبشر. بسیار برایم أبشر گفتی.

هر بار می گوئی أبشر أبشر. سبحان الله، این کلام بسیار زیاد بالای رسول الله (ص) تأثیر کرد. قهر شدند (ص) و نزد ابی موسی الأشعری و بلال رفتند، و گفتند: "رَدَّ الأَعْرَابِيُّ الْبُشْرَى، قُلْتُ لَهُ: أَبْشِرْ، فَرَفَضَ، فَاقْبَلاَ أَنْتُمَا". بشارت را رد کرد، أعرابی بشارت را رد کرد، برایش گفتم أبشر نپذیرفت. بشارت را رد کرد، پس شما نزدش بروید.

پس گفت: قَبِلنا. قبول کردیم. غلظت و درشتی أعراب را در این واقعه مشاهده کنید که تازه مسلمان شده اند. و هنوز با اخلاق اسلامی تربیه نشده اند. یعنی خلاصهٔ کلام، بخواهیم یا نخواهیم، مردمی به این نوعیت، و این گروه مسلمانان، تا به حالا موجود هستند. که یا به واقعیت شان اعتراف کنیم و با آنها هم زیستی کنیم، و به همین اساس با آنها تعامل کنیم، و یا در خیال های وهمی زندگی کنیم که در زمین واقعیت ها، جائی برایش وجود ندارد با تمام همه خطورتی که این اسلوب اخیر آن را بر افراد و امم حمل می کند.

و می خواهم قبل از اینکه در تفصیلاتی داخل شویم که در وقت تقسیمات خُمس غنایم به زعماء و سید ها اتفاق افتاد به نقطه ای مهم دیگری توجه کنیم.

و آن اینکه اگر ثقه و اعتبار کامل رسول الله (ص) بر سابقین از مهاجرین و انصار نمی بود، تطبیق کردن این تصمیم نا ممکن می بود، عملی کردن آن ممکن نمی بود؛ بخاطریکه اگر ایمان آنها عادی می بود، آنها هم به تألیف قلب و إعطاء مال احتیاج می داشتند. لاکن رسول الله (ص) تماماً می دانستند، که آنها زندگی می کردند برای اینکه بدهند، نه برای اینکه بگیرند. و برای دین شان زندگی می کردند، نه برای خود شان، و برای طلب جنت، و نه طلب دنیا. از اینخاطر توانستند تا این تصمیم سخت را بگیرند.

و بیآئید برگردیم که رسول الله (ص) با این خُمس با زعمای مکه و قائد های قبایل چه کردند، با داشتن علمی که این خُمس، ممثل رقم بسیار بزرگی از غنایم است.

در این خُمس، ٤٨٠٠ چهار هزار و هشت صد شتر، و هشت هزار گوسفند، و هشت صد أُقیّه نقره، و دوازده صد اسیران بودند.

[1] البخاري: أبواب المساجد، باب قول النبي "جعلت لي الأرض مسجدًا وطهورًا" (427). مسلم: كتاب المساجد ومواضع الصلاة (521).

[2] رواه النسائي (4139)، وأبو داود (2694)، وأحمد (6729)، وحسنه الألباني.

رسول (ص) به ابو سفیان عطاء می نمایند

اولین دیدار با زعمای مکه بود. و اولین دیدار با زعمای مکه با زعیم اول مکه ابی سفیان بود. ابو سفیان بعد از وفات ابی جهل برای شش سال در مکه حکم می کرد. از غزوه ای بدر تا فتح مکه. و او از سرمایه داران بزرگ مکه بود. و در دوره ای دو ماه گذشته کرامت و غرور اش بسیار ضربه خورده بود.

ابتداءً با آمدنش به مدینه طوریکه قبلاً آن را دیدیم، که برای طویل ساختن مدت حدیبیه آمده بود. و مروراً در موقف اش در راه از مدینه به مکه، و ایمان آوردنش تحت شرایطی که بر قلب هر زعیمی بسیار سخت می باشد. و همچنان خواهش اش از مردم بر عدم دفاع از مکه و فتح آن توسط رسول الله (ص) بدون جنگ، و در انتها بر کنار شدن اش از زعامت مکه، و سپردن این زعامت به یکی از أموی ها، که در سن مثل اولاد اش بود، و او عَتّاب بن أَسید بود، (رض) طوریکه قبلاً دیدیم.

بدون شك، که رسول الله (ص) رنج و زیان های را که ابو سفیان احساس می کرد قدر می نمودند. همانطوریکه می دانستند که او در عطای کم راضی نمی شود. بخاطریکه او از بزرگان اغنیای مکه بود. یعنی به گرفتن ده بیست شتر راضی نمی شد. او بزرگ زعمای مکه است. از اینخاطر رسول الله (ص) عطاء نمودن بزرگی را برایش می خواستند. و ببینیم که بین شان و بین ابی سفیان چه رخ می دهد (ص).

ابو سفیان نزد رسول الله (ص) رفت در حالیکه در وادی جِعرانه بودند. و ابو سفیان مانند همه غنایم بزرگ را دید که هیچ عربی خواب آن را نمی دید. پس ابو سفیان -در حالیکه به ارقام بزرگ غنایم می دید- گفت: یا رسول الله، أصبحتَ أكثر قريش مالاً. ثروتمند ترین قریش شده اید. یعنی ما شاءالله غنی ترین همه ای ما شده اید.

طبعاً با موجودیت ثروت های زیاد، اشاره می کند که از آن برایش بدهند. رسول الله (ص) برایش تبسم نمودند، و چیزی نگفتند. وقتیکه ابو سفیان دید که اشاره اش بی أثر بود، هه هه هه هه گفت: أعطني يا رسول الله من هذا المال. از این مال به من بدهید یا رسول الله!

اینچنین بصراحت، طبعاً تعجب نکنید، آن کمیات بزرگی از اموال بود. اگر به صراحت نگوید ممکن آن را به دیگران توزیع کنند. بعداً ندامت خواهد کرد و ندامت فایده نخواهد داشت. پس رسول الله (ص) در منتهای بساطت گفتند"يَا بِلاَلُ" و بلال کسی بود که غنایم را توزیع می کرد. گفتند: "يَا بِلاَلُ، زِنْ لأَبِي سُفْيَانَ أَرْبَعِينَ أُوقِيَّةً مِنَ الْفِضَّةِ، وَأَعْطُوهُ مِائَةً مِنَ الإِبِلِ". یا بلال، برای ابی سفیان چهل أُقیه نقره وزن کن، و صد عدد شتر برایش بده.

یا الله! توجه کنید بلال وزن می کند. بلال کسی بود که خرید و فروش می شد و تعذیب می شد، حالا مقرب به زعیم دولت است. و کسی است که از این و آن برای زعمای سابقه می دهد. سبحان الله!

لاکن ابو سفیان به عطاء ها می دید و برای تمام این نقره و گوسفندان و شتر ها باور خودش نمی آمد. در لحظه ای واحدی ابو سفیان مالك چهل أُقیه نقره شد، -یعنی حوالی یك و نیم کیلو نقره؛ یك أقیه ۳۵,۵، سی و پنج و نیم گرام است- و صد عدد شتر، و این رقم در شتر رقم بسیار زیاد بزرگی است. بدرجه ایکه دِیه یا قیمت خون یك مقتول صد شتر بود.

و همین رقم قیمت جائزه ای بود که قریش برای کسی تعیین کرده بودند که در وقت هجرت، رسول الله (ص) یا ابوبکر صدیق (رض) را مرده یا زنده به قریش تسلیم بدهد. پس سبحان الله ابو سفیان خود را در حالتی یافت که بیشتر می خواست قبل از اینکه این اموال فراوان فنا شود. ابو سفیان گفت: (و همین حالا صد شتر گرفت، صد شتر و چهل أقیه نقره) می گوید: إبني يزيد، یا رسول الله. پسرم یزید یا رسول الله.

پس رسول الله (ص) به بسیار بساطت گفتند: "زِنْ لَهُ يَا بِلاَلُ أَرْبَعِينَ أُوقِيَّةً، وَأَعْطُوهُ مِائَةً مِنَ الإِبِلِ" یا بلال، چهل أُقیه نقره برایش وزن کن، و صد عدد شتر برایش بده. پس ابو سفیان گفت: یا رسول الله، ابني معاوية. یا رسول الله، پسرم معاویه. این دو پسرانش مسلمان بودند. پس رسول الله (ص) گفتند: "زِنْ لَهُ يَا بِلاَلُ أَرْبَعِينَ أُوقِيَّةً، وَأَعْطُوهُ مِائَةً مِنَ الإِبِلِ" یا بلال، برایش چهل أُقیه نقره وزن کن، و صد عدد شتر برایش بده.

ابو سفیان حیران مانده بود، حیران مانده بود. با صدق گفت، و گوش بگیرید به این کلامی که آن را می گوید: إنك الكريم، فداك أبي وأمي، ولقد حاربتك، فنِعْمَ المحارب كنت، ثم سالمتك فنعم المسالم أنت، جزاك الله خيرًا. تو کریم هستی، پدر و مادرم فدایت، همرایت محاربه کردم، پس بهترین محارب بودی، بعداً همرایت مسالمت کردم، پس بهترین مسالم هستی، الله ترا در بدل اش خیر بدهد. در هر کلمه ای از کلمات اش صدق را احساس می کنید.

چه او را تغییر داد؟ چه او را از مردی که در نبوت رسول الله (ص) شك داشت، به مردی مومن و مدح کننده ای رسول الله (ص) تغییر داد؟ چه او را ثبات بخشید بعد از تردد؟ چه او را سعادت بخشید بعد از حُزن؟

آن سه صد عدد شتر، و یك صد و بیست أُقیه ای از نقره بود. و چه است این اموال، در برابر هدایت یك انسان؟ و چه است این اموال، در برابر استقرار دولت اسلامی؟ و چه است این اموال در برابر الفت بخشیدن قلب های بنی أمیه؟ و چه است این اموال در برابر ثبات بخشیدن اهل مکه بر ایمان؟

مال و دارائی براستی شرین و دل انگیز است. لاکن در برابر این بسیار زیاد کوچکی می کند. همین نظر رسول الله (ص) بود. از اینخاطر بدون حساب عطاء می نمودند (ص). طوری عطاء می نمودند که از فقر خوفی نداشتند. طوری عطاء می نمودند که مال هیچ خلاص نمی شود.

رسول الله (ص) به حکیم بن حِزام عطاء می کنند

پس ابو سفیان قصه ای خود را با رسول الله (ص) خلاص کرد، و دیگری آمد و دیگری آمد و دیگری آمد. حکیم بن حِزام (رض) آمد. و او هم از مسلمانان فتح مکه بود. و بین او و رسول الله (ص) محاوره شد. و محاوره ایشان در بخاری و مسلم است. و حکیم بن حِزام خودش این محاوره را حکایت می کند.

حکیم (رض) می گوید: سألت رسول الله ، فأعطاني مائة من الإبل. ثم يقول حكيم: ثم سألته فأعطاني مائة ثانية، ثم سألته فأعطاني مائة ثالثة. از رسول (ص) خواستم، و برایم عطاء نمودند. چقدر بود این عطاء؟ صد عدد شتر بود. بعداً حکیم می گوید: بعداً از ایشان خواستم، پس عطاء نمودند. صد شتر دیگر برایش دادند، سبحان الله. بعداً از ایشان خواستم، پس به من عطاء نمودند، صد سوم را به من دادند.

آیا تصور کرده می توانید؟ سه صد عدد شتر! لاکن رسول الله (ص) دیدند که حکیم بن حِزام خلاص نمی شود. پس خواستند برای این طلب متکرر درسی برایش بدهند. درس تربوی در منتهای عظمت.

برایش گفتند: "يَا حَكِيمُ، إِنَّ هَذَا الْمَالَ حُلْوَةٌ خَضِرَةٌ". و نگفتند: حلوًا خضرًا؛ بخاطریکه مقصود در اینجا از مال دنیا است طوریکه در حدیث آمده است: "إِنَّ الدُّنْيَا حُلْوَةٌ خَضِرَةٌ". دنیا (میوه ای) سبز و شیرینی است.

بعداً می گویند (ص): فَمَنْ أَخَذَهُ بِسَخَاوَةِ نَفْسٍ -يعني: بغير شرط ولا إلحاح- بُورِكَ لَهُ فِيهِ، وَمَنْ أَخَذَهُ بِإِشْرَافِ نَفْسٍ، وَتَشَوُّفٍ لَمْ يُبَارَكْ لَهُ فِيهِ، وَكَانَ كَالَّذِي يِأْكُلُ وَلاَ يَشْبَعُ، وَالْيَدُ الْعُلْيَا خَيْرٌ مِنَ الْيَدِ السُّفْلَى".

کسی که با سخاوت نفس آنرا بگیرد، -یعنی بدون الحاح-؟ و حرص و آز، در آن برایش برکت می باشد، و کسی که آن را با إشراف نفس (یعنی با طمع و تشوف و بلند پروازی) بگیرد در آن برایش برکت نمی باشد. و مثل کسی می باشد که می خورد و سیر نمی کند. و دست بالا بهتر است از دست پائین.

حکیم بن حِزام این درس را شنید، و سبحان الله، فوراً در قلب اش داخل شد. فوراً مراد رسول الله (ص) را فهمید. بسرعت دو صد دوم و سوم را مسترد کرد. و تنها صد اول را گرفت. و با صدق گفت: "يا رسول الله، والذي بعثك بالحق لا أرزأُ أحدًا من بعدك يا رسول الله حتى أموت". یا رسول الله، قسم به کسی که با حق شما را فرستاده است، تا که بمیرم بعد از شما از کسی چیزی نمی گیرم. یعنی هرگز مال کسی را نمی گیرم.

و سبحان الله، در این قسم خود صادق بود. ابداً از هیچ کسی چیزی نمی گرفت. حتی از ابو بکر بعداً عمر، عطائی را که مستحق هم بود نمی گرفت. بخاطریکه قسم خورده بود که هرگز از کسی چیزی نگیرد. پس این درس نبوی بزرگی بود. و توجه کنید به منهج عظیم اسلامی که چطور مردم را شکل می دهد، و بناء مردم را اعاده می کند، بصورتی که نسبت به بشر بیشتر شبیه ملائکه است.

رسول (ص) از خُمُس به زعمای مکه توزیع می کنند.

و شروع نمودند (ص) به توزیع بقیه ای زعمای مکه. برای کسانی عطاء نمودند که احساس می کردند در قلب اش علیه اسلام کینه و بدخواهی و علیه دولت جدید حِقد موجود بود. یا بخاطر مسائل قبیلوی، یا آنها عقارب کسانی بودند که بدست مسلمانان به قتل رسیده بودند. یا اینکه خود او شخصاً زعامت خود را از دست داده بود.

به سهیل بن عمرو (رض) عطاء نمودند، او یکی از بزرگان زعمای مکه، و مذاکره کننده ای مشهور قریش در صلح حدیبیه بود. و چند روز بسیار کمی قبل در فتح مکه اسلام آورده بود. به الحارث بن هشام عطاء نمودند، برادر ابی جهل؛ و آن برای اینکه قلب اش را نرم بسازد و مصیبت اش را در برابر برادرش، زعیم سابقه ای مکه ابو جهل تخفیف بدهند، و تا قلوب بنی مخزوم را الفت بدهند.

به النُضَیر بن الحارث اعطاء نمودند. برادر النَضر بن الحارث، شیطان معروف قریش، کسی که از شدید ترین دشمنان رسول الله (ص) بود و در جزای غزوه ای بدر به قتل رسید. برایش عطاء نمودند تا قلب او را وقلوب بنی عبدالدار را الفت بدهند. و این چنین، تعداد زیادی از زعمای مکه را عطاء نمودند (ص)؛ تا استقرار اوضاع را در مکه تضمین نمایند.

بعد از آن شروع نمودند به عطاء کردن به زعماي اعراب تا ولا و إنتما (یعنی وفا و طرفداری) شان را برای دولت اسلامی تضمین نمایند. برای عُیَینه بن حِصن زعیم قبیله ای بنی فِزاره عطاء نمودند. او را صد عدد شتر دادند. آن مرد يك مرد بسیار غلیظ و بد خُلق بود، و او را با پول خریدند (ص). پس از فتنه انداختن در سکون شد. اگر چه که اخلاق اش بسیار تغییر نکرد و بعد از وفات رسول الله (ص) مرتد شد، لاکن در ایام ابوبکر (رض) برگشت و توبه کرد.

مهم اینکه برای زعیم بنی تمیم الأقرَع بن حابِس هم عطاء نمودند. او هم طبیعت غلیظ داشت و تازه مسلمان شده بود. و قبیله اش قوی بودند، بنی تمیم. صد شتر برایش دادند تا قلب او و قبیلهٔ او را الفت بدهند. و همچنان برای عباس بن مِرداس زعیم قبیله ای سُلَیم عطاء نمودند. و معلوم می شود که ایشان قیمت او را کمتر از قیمت الأقرَع بن حابس می دانستند، پس او را پنجاه شتر دادند. و با وجود اینکه پنجاه شتر رقم بسیار بزرگی است، جز اینکه آن مورد پسند عباس بن مِرداس نبود، پس نزد رسول الله (ص) رفت و بیشتر خواست. و برابر عُیَینه و الأقرَع دو زعیم فزاره و تمیم خواست. و آن را در شعر گفت.

گفت: فَأَصْبَحَ نَهْبِي وَنَهْبُ الْعَبِيدِ *** بَيْنَ عُيَيْنَةَ وَالأَقْرَعِ عَبید یعنی اسپ اش، یعنی نصیب ام از عُیَینه و الأقرَع کم تر شد.

وَمَا كَانَ حِصْنٌ وَلاَ حَابِسٌ *** يَفُوقَانِ مِرْدَاسَ فِي الْمَجْمَعِ

و حِصن و حابِس در هیچ مجمع یا انجمنی بر مرداس تفوق ندارند.

وَمَا كُنْتُ دُونَ امْرِئٍ مِنْهُمَا *** وَمَنْ تَضَعِ الْيَوْمَ لاَ يُرْفَعِ

یعنی کسی را که قدر اش را امروز تعیین می کنید یا رسول الله، بعداً بلند نخواهد رفت. پس وقتیکه رسول الله (ص) این کلمات را شنیدند گفتند: اقْطَعُوا عَنِّي لِسَانَهُ، وَزِيدُوهُ إِلَى مِائَةٍ" زبان اش را از من قطع کنید، و او را هم صد شتر بدهید. و عطای او را هم زیاد کردند.

و به تعلیق رسول الله (ص) توجه کنید، می دانند که اینها به اسلام داخل نشده اند مگر بخاطر رغبت داشتن در این اموال، یا از ترس دولت اسلامی. و برایش صد شتر دادند. و بعداً سبحان الله اسلام عباس بن مِرداس درست شد و از فضلای صحابه شد (رض). پس سیاست عطاء نمودن مال در دادن الفت و تثبیت نمودن قلوب مسلمانان جدید کامیاب گردید.

و ازینرو ارکان دولت اسلامی تثبیت شد. مسلم از أنس (رض) روایت کرده است گفت، این کلام أنس (رض) است گفت: "إن كان الرجل لَيُسْلِمَ ما يريد إلا الدنيا، فما يُسْلِم حتى يكون الإسلامُ أحبَّ إليه من الدنيا و ما عليها". کسی که مسلمان نمی شد مگر بخاطر خواهشات دنیا، روزی اسلام برایش محبوب تر از دنیا و هر چه که در آنست خواهد بود.

رسول (ص) به صفوان بن أميه قبل از اینکه مسلمان شود إعطاء نمودند. بلکه رسول الله (ص)، در روز حُنَين، و در وقت توزیع غنائم حُنَين، از غنائم حُنَين برای بعضی مشرکین عطاء کردند، تصور کنید. از مشهور ترین شان زعیم بزرگ مکه صفوان بن أُمَيه بود. تا بحال مشرك بود. و طبعاً می دانید که او پسر زعیم مشهور مکه أُمَيه بن خَلَف بود. و أُمَيه بن خَلَف در بدر کافر قتل شد.

و او از زعمای مکه بود که در جنگ های پی در پی ضد مسلمین شرکت نموده بود. و کسی بود که از مکه بعد از فتح آن فرار کرده بود، و همه ای ما قصه ای آن را می دانیم. و رسول الله (ص) طوریکه قبلاً دیدیم او را چهار ماه وقت دادند تا در موضوع اسلام فکر کند. بعداً (ص) در غزوه ای حُنَين از او سلاح اجاره گرفتند، و صفوان بن أُميه با لشکر اسلام به حُنَين خارج شد تا اسلحه را بالای شتر های خود برای مسلمین نقل بدهد.

و کلامی از او ظاهر شد که میل اش را به اسلام واضح می نمود. وقتیکه در اول مسلمین مغلوب شدند و فرار نمودند، یکی از مشرکین که اسمش كَلَده بن الحنبل بود طوریکه کمی قبلاً گفتیم، گفت: بطل السِّحْر اليوم. امروز سحِر باطل شد. پس صفوان به طعنه دادن كَلَده اعتراض کرد. گفت: اسکت فضَّ الله فاك؛ فوالله لأن يَرُبَّني رجل من قريش أحب إليَّ من أن يربني رجل من هوازن. خاموش باش، الله دهنت را بشکند؛ والله دوست دارم مردی از قریش رئیس ام باشد، بیشتر از اینکه مردی از هوازن رئیس ام باشد. طبعاً ممکن آن کلام را از ناحیه ای قبیلوی گفته باشد، جز اینکه آن از بین رفتن کینه و بدخواهی شدید اش را علیه رسول الله (ص) تعبیر می کند. این کلام در قلب های تمام مشرکین مکه

موجود بود. و معلوم می شود که رسول الله (ص) فرصت اسلام آوردن را در او حس می نمودند. پس خواستند تا ثروت بصورت فوق تصورش را برایش بدهند. طبعاً صفوان بن أمیه می بیند که غنایم صد صد شتر برای مردم توزیع می شود در حالیکه او از مشرکین است، و نمی تواند طلب کند و حسرت می خورد.

رسول الله (ص) صفوان بن أمیه را ندا کردند، و صد عدد شتر برایش عطاء کردند، سبحان الله، طوریکه برای زعمای مسلمین اهل مکه عطاء کرده بودند. و بعداً بعد از اینکه صد شتر را برایش دادند، رسول (ص) او را دیدند که هنوز هم ایستاد است و به شِعب (یعنی حصۀ) از حُنَین می بیند که مملو از شتر ها و گوسفندان است. و از کمیت مواشی در او عوامل حیرت ظاهر می شود. پس رسول الله (ص) برایش گفتند: "أَبَا وَهْبٍ، يُعْجِبُكَ هَذَا الشِّعْبِ؟"

ابا وَهْب، آیا این شِعب مورد پسند ات است؟ صفوان با صراحت شدید گفت: نعم، بلی. منظره ای بسیار زیبائی است. کمیات بسیار بزرگی از اموال است. به بسیار بساطت گفتند (ص) مثلیکه از یك یا دو شتر می گذشتند. گفتند: "هُوَ لَكَ وَمَا فِيهِ" آن و هر چه که در آن است از تو است. صفوان حیران ماند، و حقیقتی که برای سالها از نزد اش غایب بود در مقابل چشمان اش واضح شد. صفوان بن أمیه خود را گرفته نتوانست جز اینکه بگوید: ما طابت نفس أحد بمثل هذا إلا نفسُ نبي، أشهد أنه لا إله إلا الله، وأن محمدًا عبده ورسوله. نفس هیچ کسی به مثل این پاك بوده نمی تواند، جز از نفس یک نبی، اشهد ان لا اله الا الله، و و أن محمداً عبده و رسوله سبحان الله.

صفوان در جای خود اسلام آورد، صفوان بن أمیه می گوید، طوریکه امام مسلم در صحیح خود روایت کرده است: والله لقد أعطاني رسول الله، وأعطاني، وإنه لأبغض الناس إليَّ، فما برح يعطيني حتى صار أحبَّ الناس إليَ. والله رسول الله (ص) برایم عطاء نمودند، و عطاء نمودند در حالیکه ناخوش آیند ترین مردم نزد من بودند، پس برایم عطاء کرده رفتند تا که محبوب ترین مردم نزدم شدند، (ص).

چه خیری به صفوان (رض) رسید! چه خیری برای قبیله ای بنی جُمَح تحقق یافت وقتیکه زعیم شان اسلام آورد! چه خیری برای مکه تحقق یافت! چه خیری برای مسلمانان تحقق یافت در حالیکه قوت زعیم مکی مشهور بن أمیه با آنها اضافه گردید، که بعداً اسلام اش درست شد و از مجاهدین فی سبیل الله شد.

تمام این همه خیر در بدل مجموعه ای از شتر ها و گوسفندان بود، تصور کنید. چه قیمتی دارند این شتر ها و گوسفندان؟ این شتر ها و گوسفندان، یا خورده می شوند، یا می میرند. دنیا بطور کامل آن فنی و زوال می شود، و نه تنها شتر ها و گوسفندان. چیزیکه زوال نمی شود نعمت جنت است.

چه قدری از بشر این نعمت جنت را خواهد چشید، و در آن جاودان خواهد ماند؛ بخاطریکه در آن روز از شتر ها و گوسفندان برایش داده شده بود! آیا این از فهم ممتاز و بر گزیده ای رسول الله (ص) در حقیقت دنیا و حقیقت آخرت، و حقیقت غنایم و حقیقت بشر نیست؟ آیا همین سنجش و قیمت گذاری صحیح از رسول حکیم (ص) نیست؟ همین سنجش و مقایسه را مصطفی (ص) عقد نمودند. حیوانات در مقابل اسلام، دنیا در مقابل آخرت.

وقتیکه مقایسه صریحانه به این صورت تحقق یافت، در یافتند (ص) که حیوانات در مقابل آن بسیار پستی می کند. بلکه دنیا بطور کامل آن پستی می کند. بدون تردد آن را عطاء نمودند. دنیا نزد شان معادل بال پشه هم نبود. دنیا در نزد شان قطره ای بود از یَمٍّ واسع (یعنی بحر وسیع) دنیا نزد شان پست تر از جدْيٍ أَسَكَّ مَيِّت (یعنی دارای دو گوش های کوچك) [۱] یک بُز کَر و مرده بود. آن يك کلام نظری و فلسفوی نبود. مردم همه با چشمان خود آن را می دیدند. واقعیتی بود در حیات شان و حیات صحابه رضی الله عنهم. و این بارز ترین مثال به عالیترین صورت آن بود، در واقعه ای غنایم حُنین؛ که طوری عطاء می نمودند که احدی در عالم چنین عطاء نمی کرد.

حتی سبحان الله، وقتیکه این عطاء را بخش نمودند، هیچ چیزی برای خود شان باقی نماند (ص). هیچ چیزی برایشان باقی نماند تا در عوض فقر سال ها و خستگی های تمام عمر بگیرند. عمر شان به شصت رسیده است. بلکه از شصت تجاوز کرده اند (ص). هیچ چیزی را برای خود نگذاشتند. بلکه همه چیز را اینجا و آنجا برای اعراب و نو مسلمانان توزیع نمودند تا که هیچ چیزی باقی نماند، سبحان الله.

اعراب ایشان را محاصره کردند و مال و حیوان می خواستند، تا که ایشان را مجبور ساختند در حالیکه ایشان زعیم پیروز و منتصر و قائد اعلی و رسول کریم بودند (ص)، ایشان را به یورش بسوی درختی بردند و پیراهن شان را (إنتَزَعَوا) کشیدند. پس با ادب و نرمی طوریکه بحیث نبی و یك معلم لائق آن بودند، گفتند: "أَيُّهَا النَّاسُ، رُدُّوا عَلَيَّ رِدَائِي، فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْ كَانَ لَكُمْ عِنْدِي عَدَدُ شَجَرِ تِهَامَةَ نَعَمًا لَقَسَّمْتُهُ عَلَيْكُمْ، ثُمَّ لاَ تَجِدُونِي بَخِيلاً، وَلاَ جَبَانًا، وَلاَ كَذَّابًا".

او مردم پیراهن ام را برایم بدهید، قسم به کسی که جانم بدست اوست، اگر نزدم به تعداد درختان تهامه غنایم می بود، آن را برایتان تقسیم می کردم، و نه مرا بخیل می یافتید، و نه ترسو، و نه دروغگوی، سبحان الله.

و راست گفتند (ص). نه بخیل بودند، و نه ترسو بودند، و نه درغگوی (ص). رسول (ص) همه چیز را خود شان تفسیر می نمودند. این فقه ایشان در روز حُنَین بود. و این تصمیم شان بود در توزیع نمودن یك بر پنجم غنائم برای (مؤلفة قلوبُهم). و این ابعاد و نتائیج آن تصمیم بود.

این بود صورت در ذهن رسول الله (ص). لاکن آیا تمام صحابه این صورت را پی برده توانستند؟ آیا همه ایشان این ابعاد را فهمیدند، و این نتایج را درك نمودند؟ آیا همه ایشان به این تصمیم قناعت کردند، که (مؤلَفة قُلوبُهم) را دادند و سابقین را چیزی ندادند؟

در حقیقت جواب این است که نه: همه صحابه در آنوقت این فهم را نداشتند. بلی کسانی بودند که موضوع را بطور کامل آن درك کردند، لاکن کسانی بودند که به این ابعاد نبیل در فکر رسول (ص) پی نه بردند. پس باید استفهام و سوال و جواب می کردند.

از آنها مثلاً سعد بن ابی وقاص (رض) بود. تعجب کرد، سعد گفت: یا رسول الله، أعطیت عیینة والأقرع مائة، وترکت جُعَیْل بن سُراقة الضمريّ؟

عُیینه و الأَقرَع را صد صد شتر دادید و جُعَیْل بن سُراقة الضمريّ را گذاشتید؟

جُعَیْل بن سُراقة از اهل الصُّفَّة بود، از فقرای مسلمین. پس جوابی دادند که تفسیر می دهد و واضح می سازد. گفتند: "أَمَا وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ، لَجُعَيْلُ بْنُ سُرَاقَةَ خَيْرٌ مِنْ طِلاَعِ الأَرْضِ كُلُّهُمْ مِثْلُ عُيَيْنَةَ بْنِ حِصْنٍ وَالأَقْرَعِ بْنِ حَابِسٍ، وَلَكِنِّي تَأَلَّفْتُهُمَا لِيُسْلِمَا، وَوَكَلْتُ جُعَيْلَ بْنَ سُرَاقَةَ إِلَى إِسْلاَمِهِ"[۲].

اما قسم به کسی که جان محمد در دست اوست، جُعَیل بن سُراقة بهتر است از تمام زمینی که مملو از امثال عُيَيْنَةَ بْنِ حِصْنٍ وَالأَقْرَعِ بْنِ حَابِسٍ باشد، لاکن آنها را الفت دادم تا اسلام بیآورند، و جُعَیل بن سراقه را به اسلام اش موکول ساختم، (رض). این کلمه همه چیز را تفسیر می کند. این کلمه نزد جُعَیل به تمام مال و ثروت روی زمین معادل بود.

معنای اینکه به یکی عطاء کردم و به دیگری نه، این نیست که اول از دوم بهتر است. بلکه برعکس، قیمت جُعَیل بن سراقه نزد رسول الله (ص)، بیشتر از زمین مملوء از عیینه و الأقرع بود. با وجود اینکه جُعَیل سبحان الله، نادار تر بود، و کم قدرت تر بود، و کم شهرت تر بود، و در وضع اجتماعی پائین تر بود. لاکن او دارای ایمان بلند تر، و ثابت قدم تر در اسلام بود. و جُعَیل (رض) این معنی را دانسته بود که نزد رسول الله (ص)، او نه تنها قیمتی تر از غنایم حُنَین بود، لاکن قیمتی تر از تمام ثروت های زمین بود.

این بود تعجب بعضی صحابه مانند سعد بن ابی وقاص طوریکه گفتیم، در عطاء دادن مسلمانان نو و گذاشتن مسلمانان سابقه از مهاجرین و انصار. لاکن تعجب نمودن های دیگر از مجموعه ای از مسلمانان بود که اهمیت و خطورت آن بیشتر بود. این مجموعه مجموعه ای انصار بودند. وجه اهمیت و خطورت آن در این بود که این تعجب و استنکار یا محکوم نمودن در بین انصار، تنها بصورت فردی نبود، بلکه بطور جمعی از مجموعه ای بزرگی از انصار بود.

در حقیقت این موقف، یك موقف معروف و مشهور است. لاکن در آن دروسی است که حساب نمی شود. و به تحلیل بزرگ احتیاج دارد، و به استخراج کردن عبرت ها و وعظ ها دارد. و به تعلیم منهج بسیار زیاد زیبای نبوی در اداره ای امور احتیاج دارد. و اینکه چطور (ص) از بحران های ویرانگر خارج شدند. و با بهترین نتایج خارج شدند که در فکر انسان خطور نمی کند. آن فقه حکیم نبوی، و منهج ربانی بود در تربیت بشر و در قیادت عالم ها. این کلام به تفصیل احتیاج دارد، و آن و غیر آن موضوع درس آینده ما خواهد بود انشاءالله.

و أسألُ الله عز و جل أن يُفَقِّهَنا في سُنَنِهِ و أن يُعَلِّمَنا ما يَنفَعُنا و أن ينفعَنا بما علَّمَنا اِنهُ وليُ ذلك و القادرُ عليه فَسَتَذكُرونَ مَا أَقُولُ لَكُم و أُفَوِضُ أَمرِي اِلى اللهِ اِنّ اللهَ بَصِيرٌ بِالعِبَادِ و السلام عليكم و رحمة الله و بركاته.

[١] جدي أسك: أي صغير الأذنين. انظر: النووي: شرح صحيح مسلم 93/18

جدي أسَك يعنى دارای دو گوش های کوچك [٢] طلاع الأرض: ما يملأ الأرض حتى يطلع ويسيل